[redacted]

فى التصوف
٤

كتاب تحفة الخاقان

1

تحفة الخاقان

...CI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

٥٨١٩

T.C. ... Kütüphanesi Müdürlüğü
1923

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kısmı	Hacı Mahmud
Yeni Kayıt	2983
Eski Kayıt No	

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ کَالْفَخَّارِ وَخَلَقَ
الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ حمد بیحد و ثنای لایعد خالقی را جلت
کلمته که در مبدأ خلقت وجود خاکیان را بتشریف وَلَقَدْ
کَرَّمْنَا بَنِیْ آدَمَ مشرف کرد اند و سپاس بی قیاس قادری را
جلت عظمته که از آثار قدرت نفیس نفیس ایشان را در سلک
موجودات شرف نطق و بیان بخشید و عقل ایشان را بر
ملایک مقرب بفضل و کرامت برگشید و محرم اسرار روحانی
گردانیده تلقین اسما غیبی نمود که وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا و دست

و دل صدر نشین آن خرگاه حضرت عزت برگزیده تقرب قربت
ارزانی فرمود که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ ناطق این معنی است
آن یکی را بر حقایق معانی دست تصرف داد و این دگر را
بر رموز کتب آسمانی موشح گردانید که اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ
صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ قطعه مثنوی

بنام آنکه این دریای دایر • زعین عاطفت گرداند ظاهر
بتوفیقش چو روشن دیدم آواز • سخن را هم بنامش کردم آغاز
بگو ای مرغ زیرک حمد مولی • که هست او را سپاس و حمد اولی
لسانی قاصر لاداء حمده • فسبحان الذی اسری بعبده

چند آنکه فارس همت در میدان فصاحت و بلاغت
اهتمام کرد و منشی فکر و خیال در روضه امانی و آمال نخل سگرد

سپاس را از جریان جویبار مقال سیراب گردانیده چون از
فحوای غیرت احتوای **لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت**
علی نفسک مطلع گردید بر عجز خویش اعتراف نموده باین رباعی
ترنم آغاز کرد که **رباعی**

عالم همه از ابر عطای تو بود	،	آنجا که کمال کبریای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود	،	ما را چه حد حمد و ثنای تو بود

و هرگاه زبان بدیع البیان
چون بلبل هزار دستان و عندلیب خوش الحان در
بوستان محبت از کمال مودت در گفتار در آمد چون آن
درشاه راه شکر و سپاس نظر در عقبه حمد خالق جن و انس
افکند از علو رتبت و فرط صعوبت او زبان در کام
جان پیچیده بمضمون حکمت مشحون **سبحانک ما شکرناک**

حق شکرک و ما عرفناک حق معرفتک بر تقصیر خود
اعتذار نموده باین دو رباعی انشا نموده لمعه **رباعی**

حمدی که سزای حضرت جل علاست	،	ظاهر بجهان مجال آن نطق کراست
فهم خرد ادراک کمالش نکند	**وله**	آری آری که او ز ادراک جداست
ذات تو ز چیز و مکان پاک آمد	،	کنه تو ورای فهم و ادراک آمد
در معرفت تو عقل کل عاجز ماند	،	ناچار ندای ما عرفناک آمد

و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد سید المختار و علی
آله الابرار و اصحابه الاخیار الی یوم القرار **بعد**
از تزیین کلام بزینت تاج موفور الابتهاج محامد
ملک علام و البایس اجناس تحف تحیات نامیات
و صلوات زاکیات بابرکات بر روضه سید سادات

واشرف موجودات که لوای رسالت بحکم انا افصح
از فرش بعرش کشید و سالکان راه هدی را بنور
آیت کریمهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین از مضیق
مسالک ضلالت بنور هدایت نجات بخشید

قطعه

رسول مشرق و مغرب امام جن و بشر — که بر بساط شرف شهسوار کونین است
زهی بلند مکانی که در صفت دعوی — همه نشانهٔ او قاب قوسین است

و درود نامعدود بر آل او و اصحاب او که پیشوایان بارگاه
دین و تلقین دهندگان کلمهٔ یقین اند رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین لجامعه شعر گفت آن بدر الدجی نور الهدی

شمس ملت آفتاب و الضحی — اتی شمس و اصحابی نجوم
اهتدی کل علیهم اقتدی — نموده می آید که این رساله نسبت

در سیرت پادشاهان اسلام و سلاطین عظام مد الله
تعالی ظلال اسعادتهم ما دامت اللیالی و الایام و ذکر طریقهٔ
مستقیمهٔ خواجگان علیهم الرحمة و الرضوان در بیان سلوک
ارباب معرفت و طلاب قاف قربت مشتمل بر مسایل
چندی که سالکان راه دین و مقتدایان عالم یقین بر
مبتدیان این طریق تعیین نموده اند و این رقاع تازه بود
لباس اصول و فروع را که اولیاء ذوی الاحترام از سرچشمهٔ
شریعت نبوی علیه الصلوة و السلام شست و شو داده اند
بر سالکان طریقهٔ مصطفوی منهج واضح نهاده
مشروط بشرایط مخصوصه این فقیر کم نام و حقیر بی سرانجام
بتایید ملک علام رقعه رقعه از گفتار در بار آن عالی که

مقداران جمع آورده و بر رشتهٔ مناسبت و ملایمت
بر هم دوخته و گریبان این مرقع سنگین اساس را
بنجابهٔ منشق الجیب مشکین لباس با جواهر معانی مزین گردانیده شده
و در نظر استادان دانش و بینش آرایش داده با قامت
طوبی استقامت ظل الله انجم سپاه شهنشاه عالی جاه
خسرو عالم پناه نعمان ثانی عمان معانی کشورگشای
گیتی ستان باعث الامن والامان ناشر العدل
والاحسان حامی بلاد اهل الایمان ماحی آثار الظلم
والطغیان الملک المعظم الخاقان المکرم مالک رقاب
الامم خلیفة الله فی العالم مولی ملوک العرب والعجم
کهف الخافقین سلطان الروم والیمن والعراقین

خاقان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین
حافظ بلاد الله ناصر عباد الله والی لواء الولایت
فی الآفاق مالک سریر الخلافة بالاستحقاق باسط
مهاد العدل والانصاف هادم اساس الجور و
الاعتساف مروج الشریعة القویمة النبویة سالک
الطریقة المستقیمة المصطفویة المجتهد فی نصب سرادق
الامن والامان الممتثل بنص ان الله یأمر بالعدل
والاحسان الخالص طویته فی اعلاء کلمة الله الصادق
نیته فی احیاء سنة رسول الله المؤید من السماء
المظفر علی الاعداء جمشید جم حشمت خاقان سلیمان
مرتبت سلطان السلاطین معز الدولة والدنیا

والدین المختص بمزید عنایة الملک المستعان ابو
المظفر المنصور السلطان محمد خان خلد الله تعالی ملکه و
سلطانه و اوضح علی العالمین برهانه قطعه

شاه و دین سلطان ابو الغازی شه مالک رقاب
ناصر دین محمد میوهٔ نخل مراد

نام افریدون و دارا قیصر و کسری و جم
رفته در عهد همایونش ز گیتی بر باد

کیست جمشید و کیخسرو رستم و اسفندیار
کمترین چاوش خاقان زمینه تا بنده باد

شهسوار دین احمد خسرو انجم سپاه
تا بود دور قمر بر تخت خود پاینده باد

تا بود نقش آب و گل عالم خسروا
خطبهٔ دولت بنامت باد در ام البلاد

جامهٔ فتحی که خیاط سعادت دوخته
تحفه شه کرده ام بر قامتش زیبنده باد

آفتاب دولت سلطان برین تا روز حشر
بر سپهر ظاهر چو خورشید فلک تابنده باد

روی ان الله تبارک و تعالی قال یا ابن آدم خلقتکم

لا استکثر بکم من قلة و لا لاستانس بکم من وحشة و لا لاستعین بکم
علی امر عجزت عنه و لا لاجل منفعة و لا لدفع مضرة بل خلقتکم
لتعبدونی طویلا و تسبحونی بکرة و اصیلا و حدیث شریف که
یموت الناس علی ما عاش فیه و یحشر علی ما مات علیه بدان
ای صاحب رای سلیم و طالب صراط مستقیم وفقنی الله
تعالی و ایاک للعلم و العمل و حفظنا و ایاک عن الخطاء و
الزلل که الله تعالی را از آفرینش کون و مکان و ما
بینهما غرض وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان
تحصیل معرفت ذات و صفات حضرت رحمن است
جل ذکره و لا اله غیره چنانچه آیت کریمهٔ و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون برین معنی ناطق است و حدیث شداد

علیه السلام برین مفهوم مخبر که سوال کرد یا رب لماذا خلقت
الخلق قال الله تعالی کنت کنزاً مخفیا فاجبت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف بیت آدمی را هست در هر کار دست
لیک ازو مقصود این خدمت بدست و در حدیث قدسی آمده است که
یا ابن آدم اذکروا النعمة التی انعمت علیکم فکما لاتهتدون
السبیل الا بالدلیل فکذلک لاتهتدون طریق الجنة
الا بالعمل الله الله عباد الله کونوا علی طاعة الله
واعملوا بما امرکم الله به واجتنبوا عما نهی الله عنه منقول است
که عالم ربانی و شیخ فانی خواجه ابو یعقوب یوسف
همدانی رحمة الله علیه رحمة واسعة فرموده که اصحبوا
مع الله فان لم تطیعوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله

و قال بعض الکبراء سایل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء
بدانکه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله یا نخصه
من الاسرار فرموده اند که صحبت با درویشان سنت
مؤکده است هر روز یا در هر دو روز با طایفه درویشان
صحبت می باید داشت با محافظت آداب ایشان
واگر بعد صوری واقع شود که طالب هر روز بخدمت
این طایفه رسیدن نتواند باید که هر ماه و یا در هر
دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بمشایخ وقت
بعبارت و اشارت بمکتوبی اعلام نموده در منزل خویش
باوراد و اذکار بگاه و بیگاه مداومت نماید و بیکاری نکند
تا چنانچه بعد صوری ضروری واقع شده بعد معنوی نیز

واقع نشود و درین باب بعضی از اکابر گفته اند رباعی

پیوسته دولت ای دل از کف ار ❊ وین عمر گرامی بعبارت مگذار

دایم همه جا با همه کس در همه کار ❊ میدار نهفته چشم دل جانب یار

منقولست که امیر القلوب و قمر الصوفیه شیخ وقت ابو الحسین نوری رحمة الله علیه رحمة واسعة فرموده که صحبت با درویشان فریضه است و عزلت از ایشان ناپسندیده و سخن او را قبلهٔ ابرار و مخزن اسرار پیر وقت شیخ فرید الدین عطار علیه رحمة الستار گفته که در طریقت براهین قاطعه و حجج لامعه است چه از صدور علما و مشایخ بوده و معاملت او موافق جنید بوده رحمه الله علیهما و از نوادر طریق او یکی آنکه صحبت بی ایثار حرام دانستی مثنوی

ابر گریان باغ را خندان کند

صحبت مردانت از مردان کند ❊ گر تو سنگ خارهٔ مرمر شوی

چون بصاحب دلی رسی گوهر شوی ❊

مرویست که صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم میگفته اند تعالوا نجلس فنؤمن ساعة و گفته اند مراد ازین ایمان ایمان حقیقیست که آن نفی ما سوا است و گفته اند فواید صحبت درویشان حق بسیارست و حضرت خواجهٔ احرار رحمه الله این بیت را در مجلس بسیار می خوانده اند بیت

هزار شربت شیرین و میوهٔ مسموم ❊ چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار

و ایضا خواجهٔ مذکور در باب صحبت تأکید کرده میفرموده اند بیت

شکر تنها مخور با گل بیامیز ❊ که در ترکیب باشد نفع بسیار

سید الطایفه جنید رحمة الله علیه گفته اگر دانم که نماز بیرون

از فریضه دو رکعت فاضلتر از نشستن با شمایان بودی

هرگز با شما ننشستمی **بیت**	نماز را بحقیقت قضا توان کردن
قضای صحبت یاران نمی توان کردن	آسمان سجده برد پیش زمینی که درو
یکدو کس یکدو نفس بهر خدا بنشینند	و هم سلطان المحققین جنید

رحمة الله علیه گفت بدرستی که حق سبحانه و تعالی معامله که با بندگان
در آخر خواهد کرد باندازهٔ آن بود که بندگان در اول
با او کرده باشند و هم او گفته چون حق تعالی بمردی نیکی
خواهد او را پیش صوفیان افکند **منقولست** از حارث
محاسبی رحمة الله علیه که از اجلّهٔ مشایخ است گفته هر که
خواهد که لذت اهل بهشت دریابد گو در صحبت درویشان
صالح قانع باش حاتم اصم رحمة الله علیه گفت هر که مقدار

یک سبع از قرآن و حکایات پارسایان در شبانه روزی
بر خود عرض نکند دین خود را بسلامت نگاه نتواند داشت
منقولست از قطب ربانی شیخ وقت ابو الحسن خرقانی رحمة الله
علیه که گفت هر که استماع سخنان ما کرد و بعد ازین نکند
کمترین درجه که یابد در قیامت آن بود که حسابش نکنند
و سخن اوست که گفته عالم و زاهد بامداد چون برخیزند
طلب زیادتی علم و زهد کنند و بو الحسن بامداد که برخیزد
در بند آن باشد که سرور دل برادر مؤمن برساند
چه در خبرست که **ادخال السرور فی قلب المؤمن خیر من**
عبادة الثقلین و هم سخن اوست که گفته هر که در نزد
خدای مردست در نزد خلق کودکست و هر که در نزد

خلق مرد است در نزد خدای نامرد است و گفته این سخن
نگاه دارید که من در وقتی ام که آن را صفت بدید نیست
العاقل یکفیه الاشاره و حضرت خواجه علاء الدین
عطار رحمة الله علیه فرموده اند که مقصود از ریاضت
نفی تعلقات جسمانیست است بر سبیل تمام و توجه
بعالم ارواح و عالم حقیقت و گویند در مجلس ایشان
این بیت خوانده اند بیت گر نشکستی دل دربان راز
قفل جهان را همه بگشادمی • و گفته اند مراد از سلوک
آنست که بنده باختیار خویش خود را از تعلقاتی
که درین طریق موانع وصول بمقصود است بگذراند
و علامت گذشتن آن باشد که آنچه در تصرف و باشد

باید که یک یک هر یک را بخود عرضه دهد و آنچیز
آن چیز خود را بگذارند اگر دل قبول آن معنی کرد
و در ترک او توقف نکرد از آنچیز او را ضرری نیست
و او مانع وصول نیست و اگر چنانچه عرض کرد و در
ترک او دل باز ایستاد و خاطر بآن مشغول گشت
نشانه آنست که آن چیز مانع راه اوست باید که
تدبیر قطع علاقه او بکند تا مانع از راه برخیزد لمحرره

پیراهن معصیت ز تن چاک بکن | سر در طلب حقیقتش خاک بکن
خاطر ز خیال این و آن پاک بکن | و آنگاه نشین و سیر افلاک بکن

و از حضرت شیخ العالم خواجه بهاء الدین نقشبند روح
الله روحه و افاض علی العالمین فتوحه نقل افتاده که هر کا

جامهٔ نو پوشیدندی از برای دفع تعلق خاطر با وی گفتندی
که جامهٔ فلانیست و بعد از آن بطریق عاریت پوشیدندی
چه مقررست که خاطر بمال غیر تعلق نمیگیرد بیت

تعلق حجابست و بیحاصلی — چو پیوندها بگسلی واصلی
همه مشغولی عالم گولیست — ترک گولی بخدا مشغولیست

و بعضی از اکابر این طریق گفته اند که اگر بنده علم اولین
و آخرین بتحصیل کرده باشد در نفس اخیر بمجرد دیدن صیحهٔ
عزرائیل همهٔ معلومات از لوح مدرکهٔ او محو گردد مگر آنکه
ملکهٔ حضور و آگاهی حاصل کرده باشد چه آنچه در آن نفس
بکار می آید آنست و ازینست که کاشف اسرار اشیاء
قاسم انوار رحمه الله علیه گفته شعر

گر زهد و علم داری ور خود نداری — در وقت جان سپردن الام بدمیست
بی مایهٔ محبت کانیست اصل فطرت — این زهد ما سقیم است وین علم ما عقیم است
سرمایهٔ دو عالم عشقست پیش قاسم — خوش وقت آنکه جانش در عشق مستقیم است

لله در من قال رباعی

تحصیل چنین علوم کردن سهلست — علمی که بحق نمیرساند جهلست
علامهٔ دهر اگر بود نااهلست — گر نیست ز اهل معرفت مفتی شهر

و سخن سید الطایفه جنید است
که گفت خدای تعالی از بندگان دو علم می خواهد یکی
شناخت علم عبودیت و دیگر شناخت علم ربوبیت
و گفت هر چه جز اینست خط نفس است و درین معنی
گفته شده رباعی

یارب سبقم ز علم نادانی ده
بی دانشیم ز دانش فانی ده — بی زاریم از صفات امکانی ده

بی سمع بی بصیرم ازرائی ده	وله یا رب بکفم عصای دانائی ده
در معرفتم چراغ بینائی ده	بر نیک و بد خویش شناسائی ده
در بندگی خویش توانائی ده	و هم جنید گفته رحمه الله که

مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمیان و سخن او است
که گفته مرد بصیرت مرد آید نه بصورت و هم او
گفته غافل بودن از خدای سخت تر از آنکه در آتش
شدن و سبب درین که اکابر دین و مقتدایان
راه یقین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گفته اند از
علم آدمی را چندان مقدار که ضروریست باید که طلب کند
و بر زیادتی نکوشد اینست که آدمی را خدای تعالی از
برای شناخت معرفت ذات و صفات آفریده

از آنکه استعمال آنکه انبیاء را نمود
از استعمال متعلقات نباشد
منه عفی عنه

از برای دانستن صغری و کبری و ازینجاست که بعضی اکابر
گفته اند **نظم**

هرکه خواند غیر این گردد خبیث	علم دین فقهست و تفسیر و حدیث
آنچه ضروریست بر و شغل گیر	علم کثیر آمد و عمرت قصیر

و مشایخ طریقه علیه نقشبندیه
رحمهم الله گفته اند که طالب را بود ببینیم که کیست اگر مجرد است
و مفلس او را از علم علم نماز و روزه فرض است
با شرایط و سنن و واجبات و علم حیض و نفاس
و حج و زکوة بر و فرض نشده هنوز نماز و روزه را
که دانست می باید که بذکر مشغول گردد تا معرفت الله
حاصل آید که مقصود از وجود ایشان و آفرینش او
اینست قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین

آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سخن طاوس العلما جنید است
که گفت نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز
بدان محتاج باشند و گفت بدین فاتحه و قل هو الله

تمام است **بیت** | از گلشن جمالش خارست علم ظاهر
مسکین کسی که زان گل قانع شود بخاری | و گفت فاضلترین اعمال

علم اوقات آموختن است و آن علم آنست که نگاه
دارنده نفس و دل و دین باشی و گفت هیچ چیز بر
اولیا سخت تر از نگاه داشت انفاس نیست در

اوقات **بیت** | صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق | ای عزیز من باید که جهدی

کنی تا معرفة الله در دنیا بدست آری که در دنیا

اگر دست ندهد در آخرت نیز بمقتضای آیت کریمه
ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
محروم و مهجور مانی و ندم در آن دم سود ندارد **نظم**

کر و کور آن بود که این معنی | نشنید و نگفت در دنیی
صفت اوست در کلام الله | ان شر الدواب عند الله

مناجات لجامعه

الهی بره خود دار ما را
دمی با نفس ما مگذار ما را | عطا کن چشم بینا جان آگاه
همان اندر ضلالت کور و گمراه | بکن لطف و گشا چشم دلم را
بدین اعمی عطا کن چشم بینا | ز گمراهی نما راه صوابم
که ره در حضرت عزت بیابم | در خبر آمده که الدنیا مزرعة

الآخرة و عن علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه انه قال

ارتحلت الدنیا مدبرة و ارتحلت الآخرة مقبلة و
لکل واحدة منهما بنون فکونوا من ابناء الآخرة و
لاتکونوا من ابناء الدنیا لان الیوم عمل و لاحساب و غدا
حساب و لاعمل و مشایخ گفته اند رحمهم الله اغتنم الفرص
لان فوتها غصص و نیز در خبر است که من استوی یوماه
فهو مغبون و سخن سید الطایفه جنید است که گفت هیچ
چیز عزیزتر از وقت نیست که اگر فوت شود هرگز نشوان
یافت الوقت سیف قاطع نظم

دم را بباز دار و غنیمت شمار عمر ∴ آنها که رفته اند خراب همین دمند

و حدیث شریفست که لیس تحسر اهل الجنة الا علی ساعة مرت
بهم و لم یذکروا الله تعالی فیها رباعی

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست | پنداشت که مهلتی و تأخیری هست
گو خیمه مزن که میخ می باید کند | کو رخت منه که بار می باید بست

قال الله تبارک و تعالی ذلکم الله ربکم فاعبدوه افلا
تذکرون الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدؤ الخلق
ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط

رباعی
زهی کلام تو محض هدایت و حکمت ∴ زهی پیام تو عین عنایت و رحمت
کشد کمند کلام تو اهل عرفان را ∴ ز نشوه زار نجاست بگلشن همت

و حدیث صحیح است که البطالة تقسی القلب و ایضا در خبر
آمده که من ابطأ به عمله لم یسرع به نسبه و نیز حدیث شریفست که
آمرکم ان تذکروا الله و ایضا مروی شده که اکثروا
ذکر الله حتی یقولوا مجنون و قال الله تعالی فاذکرونی

اذکرکم الی صل بنده تا ذاکر نگردد بشرف مذکوری مشرف
نمی گردد و مشایخ گفته اند رحمهم الله **نظم**

ذکر گو ذکر تا ترا جانست | پاکی دل ز ذکر یزدانست
دل چو ماهی و ذکر چون آبست | زنده دلها بذکر و یا بست
این عمل ها همچو راز پنهانست | رهبرت سوی وصل جانانست

منقولست که بعضی از مشایخ این طریقه علیه علیهم الرحمة گفته اند
که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم کم کسی
دیده ایم که در وی یک نوع قبول و چاشنی نباشد و
گفته اند بدایت این طایفه نهایت مشایخ دیگر **بیت**
اول و آخر هر منتهی | آخر او دست تمنا تهی
و هر کرا این طایفه علیه در ابتدا قبول کردند تا در آخر نیست که

ویست از و بدارند هر چند بنا بر غلبه نفس و هوا بر کناری
افتد و از نسبت دور ماند البته باز او را در میان میکشند
و در سلوک می آرند **بیت** سلسله خواجگان حلقه دام بلاست
هر که درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست روی عنه صلی الله علیه و سلم
انه قال **بدأ الدین غریبا و سیعود کما بدأ فطوبی للغربا**
و قال علیه السلام **الارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ایتلف و ما تناکر منها اختلف** رباعی

یارب دل پاک و جان آگاهم ده | آه شب و ناله سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن | وانگه بی خود ز خود بخود راهم ده

بعضی از مشایخ گفته اند که تلقین ذکر از قطب می باید
و یا خلیفه قطب تا ذاکر را نتیجه حاصل آید و حضرت خواجه

علی رامیتنی که بحضرت عزیزان مشهور اند گفته اند که این
طایفه سه قسم می باشند کامل مکمل و کامل و مقلد کامل مکمل
اشارت بقطب است چنانچه خواجه علی حکیم ترمذی رحمه الله
گفته که کامل مکمل را از چهار دانگ نبوت نصیب است
و کامل عبارت از منتهی است بنفس خود که بر کمال رسیده
باشد و بان طریق که دیده سلوک میکند و حضرت
مولوی یعقوب چرخی نور الله مرقده و طیب تربته
گفته اند که اگر صحبت پیر کامل مکمل میسر گردد سعادتیست
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما اگر این دست نداد
باید که چند یاری متفق گشته یکدل و یکجهت شده باهم
نشینند و خود را در یکدیگر فنا ساخته طریق سلوک را

و نور امتست اما نور بخشش نیست و مقلد آنکه از مشایخ خود دیده باشد

16

در رسایل مشایخ سلسله خود مطالعه کرده عمل نکنند چه
همان نتیجه که در صحبت پیر کامل مکمل حاصل می آید درین
طریق صحبت که ذکر یافت میسر است بفضل الله و حسن
توفیقه و مشایخ زمان نیز بر همین نهج وصیت میکنند
بدرویشان و مریدان و طالبان این طریق وفقهم الله
و ایانا للعلم والعمل انه ولی التوفیق بیت

گر رسیدن بکعبه نتوانم — بار از قبله رو نگردانم
لله در من قال بیت
گرچه وصالش نه بکوشش دهند — آن قدر ای دل که توانی بکوش

و پیر کامل مکمل نیست گفته
عمر گرامی بضایع صرف نکنند که بعده ندامت سود مند نخواهد
بود و عند الله حجت نگردد از برای عدم تحصیل کمال که

معرفت الله است و حدیث قدسیست که یا ابن آدم
اذا افنیت عمرک فی طلب الدنیا فمتی تطلب الجنة و از
اکابر این طریقه قطب ابرار و کاشف اسرار خواجه عبید الله
احرار افاض الله علی العالمین برکاته الی یوم القرار
منقولست که بوالد بزرگوار خود رساله نوشته داده اند که
باین عمل بکنید و مشهورست آن رساله بوالدیه و بجهت
از برای بعضی از فقرایی که طالب این معنی بوده اند و
لیکن دریافت صحبت شریف دست نمی داده بسبب
بعضی از عوارضات و موانعات دنیوی طریقه نوشته
فرستاده اند منقولست از خلیفهٔ حضرت ایشان مولانا
محمد قاضی رحمة الله علیهما که نقل کرده اند مولانای مذکور

که شیخ الاسلام هری مکتوبی از برای حضرت ایشان فرستاده
و در وی بسیار اظهار عقیده و اخلاص نموده بود و نوشته که
مرا مانعیست که بشرف تلثیم عتبهٔ علیه که اقصی مقاصد است
مشرف نمی توانم شد و این معنی بر حضرت ایشان
پوشیده نیست اگر لطف کرده و احسان نموده طریقهٔ
پسندیدهٔ حضرات خواجگان را علیهم الرحمة والرضوان
قلمی نموده باین مخلص ارسال نمایند امیدست که
بهمت عالی ملازمان بنده بآن عمل بکند و بآن عمل
بسعادات ابدی مشرف شود مولانای مذکور گفته اند
که حضرت ایشان یعنی خواجه عبید الله احرار قدس الله سره تحفه
من الاسرار از برای شیخ الاسلام طریقهٔ مستقیمهٔ خواجگان را

ادخلهم الله تعالی ریاض الجنان و بلغهم الی نیل الرضوان
نوشته بمن دادند که اصلاح کرده از برای شیخ الاسلام
بفرستید و من اصلاح آن نموده فرستادم و کذلک
از قطب نامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی
نقل افتاده که یکی از مخلصان ایشان همین طریق
استدعا نموده بهراة فرستاده و ایشان اجابت
نموده اند المقصود آنچه مفهوم می شود اینست که اگر
دریافت صحبت پیر کامل مکمل میسر نشود باید که طالب
این راه یک طریق را اختیار کرده بفرموده مشایخ
آن طریق عمل بکند و از پیش خود طریقه پیش نگیرد و اختیار
ریاضات طرق مختلفه نکند که بجایی نمیرسد یعنی طالب

18
اگر نقشبندی باشد فرضا و یا اختیار طریقه نقشبندی
بکند باید که ریاضات شاقه بر خود اختیار نکند چنانچه
بعضی از مشایخ در طریقه خود کرده اند رحمهم الله مثل
سلطان ابوسعید ابوالخیر و ژنده فیل احمد جام و غیرهما
منقولست که هر یک در بدایت حال از ریاضات
آنچه مشکل تر بوده اختیار کرده اند حضرت ژنده فیل
گفته که در اوایل طلب در صحرایی بودم و نفس از
من طلب بعضی میوه ها میکرد و مرا پریشان میداشت
و مطیع نمیگشت و از کید او خلاصی مشکل دیدم در بیابان
بر خار مغیلان شدم و خود را برهنه ساخته در آن
خارستان بیفکندم و بر هر طرف خود را می انداختم

تا که جمیع بدن مجروح شد و آن خارهای سه پره
در بدن بسیار خلیده بماند و خون سپر گردد
من میگفتم ای نفس دیگر میوه میخواهی تا از خواهشی که
داشت بازگشت و توبه کرد و گردن بطاعت
نهاد من نیز دست از جفای او بداشتم اما اعضا
مجروح بود تا وقت نماز در آمد و ایام زمستان
بود و هوا بغایت سرد و آبها یخ کرده بود
و از بیخ موی چشمهٔ خون جاری گشته با آن
حالت بر سر آبی رسیدم و سنگی پیدا کردم یخ را
شکستم خواستم تا غسلی آرم و فرض وقت ادا
نمایم نفس فریاد برآورد که ای احمد بدن بدین

مجروحی و درد و زخمهای منکر و پیکانها در وی باقی
و خون از وی جاری و هوا بغایت سردی و
تربیهٔ نفس از جملهٔ واجبات داشته اند این چه
ظلمست که بخود میکنی باز گرد و صبر بکن تا بدن
بصحت آید و هرچه خواهی بعد از صحت بکن شیخ
گفته خاطر با این افسونها پاره مشغول گشت و بر
لب آب ساعتی توقف افتاد و تا وقت نماز نزدیک
بآخر رسید نظر در آب داشتم کرمکی دیدم در درون
آب میگشت بخود گفتم یا احمد تو از این کرم بقوت کم نهٔ
همانا که این کید از نفس تست و حیله و رای ابلیس
لعین است و خود را در آب افکندم و غسل آوردم

وچون از آب بیرون شدم در بدن از آن زخمها
اثری باقی ندیدم بفضل الله تعالی و بتمام و کمال
از آن زخمها بیرون آمدم و نماز را در وقت ادا
کردم و بشکر آن توفیق دوگانه از برای یگانه
ادا نمودم و چندین دیگر مثل این واقع شده اگر
شرح همه داده شود این مختصر به تطویل انجامد و از
اختصار بیرون آید **مصراع** گر بود در خانه کس جامی همین یک حرف بس
وکذلک از سلطان ابوسعید ابو الخیر اینچنین در نظر
در آمده که سلطان گفته اند در بدایت حال ما از ریاضات
هرچه مشکل تر بود بر خود لازم می داشتیم چنانچه شنوده
بودیم که ملائکه آسمان خود را از پای می در آویزند

و سرنگون خدای را عبادت میکنند ما نیز چنان
کردیم **منقولست** از پدر سلطان که گفته ابوسعید
در ابتدای طلب از شهر بصحرا می شد و چند روز
غیبت می نمود تا خبر از وی بمن میرسید که در فلان
محل دیدیم و من رفته او را بشهر می آوردم و چند
گاه بمن مجبور بود و باز غایب میشد تا روزی آوردم
و در خانه محبوس کردم و خود در برابر آن مقام گرفتم
و شب و روز پاس او میداشتم تا شبی گمان بردم که
من بخواب شده ام آهسته برخواست و بر در خانه آمد
و دست بر در نهاد قفل در فی الحال بر زمین افتاد و
من متحیر بودم می نگریستم تا او از خانه بیرون رفت

و من نیز برخواستم از قفای او میرفتم تا از شهر بر آمد
من نیز بر اثر او می شدم تا بر سرایی رسید و دست
بر در سرا نهاد و گشاده گردید درون رفت و من هم
در رفتم بر در خلوه رسید دست بر و نهاد و نیز
مفتوح شد ابوسعید درون خلوه رفت من بر
بام خلوه شدم محلی یافتم از انجا مشاهده احوال
او میکردم تا چه خواهد کرد دیدم در کنار خلوه شد
چوب و رسنی بر گرفت و آن رسن را بر چوب بر بست
در میان خلوه چاهی بود چوب را بر سر انجاه استوار
کرد و رسن را در چاه افکند و پای در آن چاه فرو برد
و یک سر رسن بر پای استوار کرد و سر نگون در چاه

در رفت و قرآن عظیم بنیاد کرد و تا صبح ختم کرد
و از چاه بیرون آمد من نیز از بام فرو آمدم در
میان سرا آبی بود ابوسعید بطهارت مشغول گشت
و من خود را پیش از و در منزل بپاییدم و بر جای
خویش قرار گرفتم او نیز آمد و بدستور سابق بخلوه
رفت و در خواب شد تا اذان صبح گفتند و من
برسم عادت بر و رفتم و گفتم یا ابوسعید برخیز تا
بمسجد شویم برخواست و بمسجد رفتیم و من با او از آن
حال چیزی نگفتم و بعد از آن خاطر از و جمع داشتم اگر
بصحرا هم شدی چندان تردد نکردمی نظم
مردان ره او و همت دیده روند ... زان در ره او هیچ اثر پیدا نیست

حاصل

تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال * هرگز ندهند رهت از قال بحال

غرض نه بیان این ریاضاتست بل مقصود آنست که هرکس

در طریق خود بانچه مشایخ طریقه فرموده اند عامل باشد و همچنین

ریاضات و مجاهدات از اکابر طریقت بسیار واقع شده

و مروی شده که الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق

و هر کس را از مشایخ رفتاریست طالب صادق و مرید

عاشق آنست که بر رفتار شیخ خود یعنی طریقه که در دست

عمل نکند و این که گفته اند بیت پیر باید راه را تنها مرو

وز پی عمیا درین دریا مرو * باین معنیست که طالب صادق

باید که در ابتدا سعی بلیغ نماید تا خود را بصحبت پیر کامل مکمل

برساند و اگر این میسر نشود باید که اختیار یکی از طرق کرده

مخفی نماند که قطب وقت خواجه عبید الله احرار قدس سره السامی چنین بوده که اول ابتدا بشرف سپرده اند بعد ازان بشرف صحبت پیر مشرف گشته اند منه عفا الله عنه

بر رفتار مشایخ همان طریق طاعت و عبادت میکرده

باشد تا قابلیت صحبت پیر بهم رساند چون در استعداد این

معنی کرد اند حق سبحانه و تعالی او را بیکی از دوستان خود برساند

منقولست از حضرت شاه نقشبند رحمة الله علیه و قدس سره که

فرموده اند دران زمانی که از مکه معظمه می آمدم چون بولایت

طوس رسیدم خواجه علاء الدین با یاران از بخارا باستقبال

آمدند و ملک عز الدین حسین که والی هراة بود رقعهٔ نوشته

بقاصدی بجانب ما فرستاد مضمون آنکه بیت

گر بصد نامه نویسم صفت مشتاقی * اشتیاقم بملاقات تو صد چندانست

اما بجناب ملازمان عزیزان روشن و مبرهن است که حق سبحانه

ما را بخدمت رعایا و نگاه داشت ولایت مبتلا داشته

و آمدن ما دران دیار که حضرت عزیزان تشریف دارند مستعد است
بمقتضای سنت ملوک چه اگر شهار روم دست نمیدهند و اگر
بجمع روم سبب پریشانی ملوک آن دیار و رعایا و فقرای او
گردیم و این معنی بر حضرت ایشان پوشیده نخواهد بود
اگر سرفراز کرده تشریف آرند و بشرف لقای خویشتن
مشرف گردانند عین لطف و احسان خواهد بود حضرت
خواجه نقشبند رحمة الله علیه فرموده اند که بمضمون
آیت کریمه وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ و بموجب یا داود اذا
رأیتَ لی طالبا فکن له خادما متوجه هراة شدیم و چون
بملک رسیدیم ملک سوال کرد که شیخی بشما از آبا و اجداد
بطریق ارث رسیده گفتم نی باز پرسید که سماع می روید

و ذکر جهر میگویید و خلوت می نشینید گفتم نی ملک گفت
درویشان را اینها است چونکه شما را نیست گفتم چون جذبه
و عنایت حق سبحانه و تعالی بمن رسید و مرا بفضل خود
بی سابقهٔ مجاهده قبول کرد و بعده من بالهام ربانی بخلفاء
خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمة الله علیه پیوستم و ایشان را
در اصل اینها بوده است ملک فرمود کار ایشان چیست
گفتم ایشان بظاهر بخلق و بباطن بحق می بوده اند ملک گفت
چنین دست دهد گفتم آری خدای تعالی میفرماید رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله با خلق خدا بحسب ظاهر

می باش بگفت و گوی ظاهر ، اما دل خود ز راه معنی
مخصوص بهو بدار یعنی ، دل جانب یار و دست در کار

سپر رشته ز دست خویش مگذار ۰ و از کلام دُرر بار حضرت
خواجه بهاء الدین [illegible] رحمه الله که میگفته اند خلوت شهرت است
وشهرت آفت و فرموده اند سخن خواجگان ماست که
خلوت در انجمن ۰ سفر در وطن ۰ هوش در دم ۰ نظر در قدم

نقشبندیه عجب قافله سالارانند ۰ که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبه صحبتشان ۰ می برد وسوسه خلوه و فکر چله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند ۰ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

و سخن شاه نقشبندست که حضور و ذوقی که از ذکر جهر حاصل
می آید اورا دوام نمی باشد و مداومت بوقوف قلبی
بجذبه میکشد و کار بجذبه تمام میشود و گفته اند جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین نظم

جذبه ما یک زمان جولان کنیم ۰ بر فراز لامکان طیران کنیم

از حضرت قطب وقت خواجه علاء الدین عطار رحمة الله علیه
منقولست که گفته اند من ضامن میشوم هر که در طریقه پسندیده
نقشبندیه قدم بتقلید نهد و سالک شود آخرا بتحقیق کشند
والله الموفق بفضله و به الحول و القوة و فرموده اند که
مرا شاه نقشبند بتقلید خویش امر کرده بودند و من درجه
تقلید ایشان کردم نتیجه آنرا یافتم و الحال نیز مقلدم
امید میدارم که این نیز بتحقیق کشد والله الموفق بفضله بیت

متاب از عشق رو گرچه مجازیست ۰ که آن بهر حقیقت کارسازیست

و کلام خواجگان ماست قدس الله اسرارهم که گفته اند نفس
نفس اخیرست ماضی مرده است و مستقبل نزاده است و

و حال در حالت نزعست ولقد صدق الشقیق رحمه الله حیث قال ان حسرة الامور الماضیة و تدبیر الآتیة قد ذهبت ببرکة ساعتک هذه سعادتک

بیت

ما فات مضی و ما سیأتیک فاین ٭ قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

و در حدیث قدسی مذکورست که خلقت العالم لکم و خلقتکم لی بدانکه هرچه آفریده شده بتقاضای قدرت برای آدم است و آدم را بتقاضای محبت خود آفریده چنانچه آیت کریمه یحبهم و یحبونه مخبر این معنیست

لجامعه

اگر بدین تن خاکی و رانه بازار نسبت ٭ یحبهم و یحبونه چه گفتار است

چون ندای انی جاعل فی الارض خلیفه در ملکوت افتاد ملایک فریاد برآوردند که اتجعل فیها من یفسد فیها الآیه

از غایت حب بود که با وجود مشورت در جواب خطاب نمود که انی اعلم ما لا تعلمون ای طالب راه هدی وفقک الله و ایانا باید که قدر خود بدانی و قیمت خویش بشناسی و از آیت کریمه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا خبردار گردی

لجامعه شعر

اگرچه از آب و دانه خاکی بگوهر از همه بالای

به پایه فوق افلاکی تو داری منصب اعلا ٭ برون آ یک نفس از خویش تا بینی مقام خود

جهانی غیر این عالم مکانی غیر این ماوا ٭ تویی آن در یکتایی که چشم دهر کم دیده

بدین عمر دراز خود نظیر آن در یکتا ٭ ببازی عمر کردی صرف قدر خود نمیدانی

نه طفلی کودکی آخر ز غفلت چشم خود بکشا ٭ ای عزیز من باید که وقت را

غنیمت شمرده اوقات شریفه را بلعب و لهو صرف نکنی

وبعبادت مشغول باشی وبقول دشمن قدیم از رب کریم
باز نمانی تا فردا بجواب آیت کریمهٔ الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان در نمانی لجامعه نظم

بقول دشمن مردود خاکسار رجیم	مپیچ سر ز عبادت که گردی ز اهل جحیم
ره صواب بپیما و ترک دشمن گوی	حذر بکن که بیفتی تو در عذاب الیم

و نیز در حدیث قدسی مذکورست که یا ابن آدم اطیعونی بقدر
حوایجکم الیّ و اعصونی بقدر صبرکم علی النار و تزوّدوا للدنیا
بقدر سکونکم فیها و تزوّدوا للآخرة بقدر مکثکم فیها
هیهات هیهات لما تفعلون حق سبحانه و تعالی همه طالبان
و همگنانرا بدولت متابعت مشرف کرداند بمنه و کرمه
بدان ای طالب صادق ارشدک الله تعالی الی طریق الرشاد

که مشایخ طریقهٔ علیهٔ بسندیده نقشبندیه رحمه الله علیهم
اجمعین چهار شرط کرده اند درین طریق می باید که میسر
شود تا طالب چنانچه شرط طریق است ورزش این نسبت
شریفه تواند کرد اوّل سلطان یعنی سلطان زمان می
شرط اول
باید که معتقد طایفهٔ درویشان باشد و کمال شفقت و
رأفت و مرحمت بر فقرا داشته باشد علی الخصوص بخاندان
خواجگان و سلسلهٔ علیهٔ ایشان علیهم الرحمه والرضوان
تا بی تفرقهٔ خاطر و تشویش ظاهر مسلمانان و طالبان
ورزش این نسبت شریفه و ترویج این طریقهٔ منیفه
چنانکه شرط است توانند کرد و پادشاهانرا چنانچه ترویج
شریعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرض است

ترویج طریقه او نیز بحکم این حدیث که **الشریعة اقوالی**
والطریقة افعالی والحقیقة حالی واجبست و اکابر
دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گفته اند بی اعانت
پادشاه طالبان را ورزش این معنی کردن بغایت مشکلست
و این ضعیف داعی گوید **رباعی** شاها چو ترا لطف و کرم آیینست
کارت همه در صلاح اهل دینست ترویج شریعت محمد کردی

ترویج طریقه هم ز امر دینست
بالله اینست ثم بالله اینست

فرد
کاری که ترا نفع کند در اجرا
و گفته اند سلوک درین راه

جز بعنایت خاص پادشاه دین دار دین پرور صاحب
دولت عالی همت نمیشود و چون پادشاه این طایفه را
در پناه خود گیرد دست و زبان اهل عصیان و طغیان

نیکوتر از عادلی که کار دینست
شد شیر ز همت پادشه دین پیش
صح

از گفت وگوی ایشان در حق طالبان و درویشان
کوتاه گردد و جمله از طریق عصیان باز گشته محب و
مخلص درویشان گردند بحکم فرموده **الناس علی
دین ملوکهم** **رباعی**

از ظلمت محض با خود از خالص نور
بر دین ملوکست رعیت معمور
معشوقه بهر صفت که آید بظهور
عاشق بهمان صفت موصوف گردد

و این زمان طالبان جمعیت
خاطر حاصل کرده توانند که باوراد و اذکاری که مشایخ طریقه
علیه تعیین نموده اشتغال نمایند چه درین راه شیاطین جن و
انس بسیار می باشند و شیاطین انس از جن بدترند
و بر ضرر نزدیکتر و از اینست که خالق انس و جان بسر دفتر
عالمیان امر فرموده که **قل اعوذ برب الناس ملک الناس**

آیه الناس من شر الوسواس الخناس الی قوله من الجنة والناس

ع زشیطانان آدم روی بگریز • و گفته‌اند شرط اول

درین طریق پسندیده ازالهٔ اذیست از طریق بحکم

فرمودهٔ سید عالم صلی الله علیه وسلم که فرمود ادناها

اماطة الاذی عن الطریق و هر یک از مشایخ رحمهم الله دیگر را

معنی فرموده‌اند سلطان ابوسعید ابوالخیر گفته دنیا و

آخرت چون خاشاک افتاده بدان بر راه تا از راه برنداری

بمقصود نرسی یعنی اینست مانع بوصول محبوب حقیقی طالب

تا دفع موانع طریق نکند متوجه بمنزل مقصود نتواند شد

و اکابر طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه رحمة الله علیهم اجمعین فرموده‌اند

که طالب را از راه زنان انس که سفها و حسودان قومند

خاطر جمع نکند نتواند که ورزش این معنی بکند که لکل

موسی فرعون **بیت** رنج سر اهلی ز نا اهلی بود

هر محمد را ابوجهلی بود • نقل افتاده که پادشاهی

نوجوانی را از کمال عقل و کیاست و فهم و فراست زاید

الوصفی که داشت فی الجمله قرب درگاه داد و آن جوان

از راه کمال معنی و جمال صوری که داشت مقبول نظر سلطان

آمد و ابنای جنس او بر منصب او حسد بردند و زبان

بنا سزای او گشودند و در کشتن او سعی بیهوده نمودند مصراع

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست قطعه گرچه بودم گناه آلوده

آتش عشق سوخت پاک مرا • همه عالم اگر شود دشمن

چون تو یار منی چه باک مرا • گو بیند ملک زاده بغرانشت

دریافت که این سخنان در حق او اصلی ندارد سؤال کرد که
موجب خصمی ایشان در حق تو چیست اگر ممکن بود تدارک
دفع آن بکن جواب گفت در سایهٔ دولت خداوند
همکنان را راضی کردم الا حسود که رضای او نیست
مگر بتوفیق الله چه او زوال نعمت من خواهد که آن اقبال
حضرت خداوندست جاوید باد کم مباد و خدای
او را توفیق دهاد **بیت** توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود در آزار است • و مقررست که چنانچه در درگاه
پادشاه دنیا حسودان می باشند در راه طلب مولی نیز
جماعت بی سعادتان می باشند که دلهای طالبان حق را
بقول و فعل می آزارند و از کمال جهل و عداوت آن کرده

نادان در پی اهانت درویشان و طالبان شده بهر نوعی
سعی در ایذای ایشان می نمایند چنانچه **منقولست** از
پیشوای اهل ملامت و شمع جمع قیامت سلطان معرفت
و توحید برهان مرتبت و تجرید تحت الفقر فخری قطب عهد
ذو النون مصری رحمة الله علیه که از ملوک اهل طریقت
بود و سالک راه ملامت و در اسرار توحید نظر دقیق
داشت و یگانه عهد بود در ریاضات و کرامات
او را نهایت نیست چون کار او بلند شد اهل زمان فهم
سخنان او نکردند در مصر او را بزندقه منسوب کردند **بیت**
ز دست شحنه طعنه بر سر اهل دل • المرء لا یزال عدو لما جهل
متوکل را که خلیفه عهد بود از حال او خبر دادند خلیفه

کسان فرستاده او را بخواند چون ببغداد رسید بند بر
پایش نهادند و را به زندان فرستاد نظم

بند بر پایش نهاده حبس فرمودش روان ‖ چونکه طبعش منحرف شد ناقص الکلام

رباعی

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند ‖ لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز ‖ مردار بود هر آنچه او را نکشند

مرویست که چهل شبانه روز در بند بود بعد از آن پدر گروند
چون از زندان برآمده پیر او بگشته و ببر درآمده سر
شکسته و خون از وی روان شده طرفه آنکه قبای او
از آن خون هیچ ملوث نشده و هر قطره خون که بر زمین
می آمد ناپدید میگشته و او را موی سری بوده و از
جمله کرامات او آنکه موی سر او از خون سر او آلوده نشده

30 بعزت الله تعالی و قدرته و جلاله بعد از آن او را بخلیفه
بردند و این حالات را اهل بغداد بعرض خلیفه رسانیدند
متوکل بهای بهای بگریست و از کرده پشیمان شد و استغفار
کرد و ذو النون را بنواخت و جمله ارکان دولت در
فصاحت و بلاغت او عجب ماندند و خلیفه مرید او شد
و او را عزیز و مکرم گردانیدند و بعد از آن آن پیشوای اهل
ایمان از طعن طاعنان و لسان ناکسان نجات یافت
و در سلوک درآمد و مقتدای قوم گشت رحمه الله ع

ملامت قوت جان عاشقانست ‖ و حدیث قدسی است که الذهب
یجرب بالنار و المؤمن یجرب بالبلاء ما بلا را بکس عطا نکنیم
تا که نامش ز اولیا نکنیم ‖ این بلا گوهر خزانه ماست

تا بهر کس گهر عطا نکنیم ۞ و کذلک در زمان سید الطایفه
جنید بغدادی رحمه الله چهار کس بوده اند در مقام ایشان که
بهر یک نفس زدن کسب کمالات ما تقدم میکرده اند سید
الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن نوری و شیخ شبلی و شیخ
بهلول رحمه الله علیهم اجمعین منقولست که پادشاه عهد را
نوکری بود غلام خلیل نام پادشاه اورا غضب کرده از شهر
اخراج فرموده و آن بدبخت در صحبت این طایفه آمده و
بمضمون آیه کریمه من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا
مرشدا از کمال ناقابلی خود از صحبت این عزیزان بجز خسران
چیزی کسب نکرده ۞ بیت ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد
ور نه زمانه در طلب قابلیست ۞ بیت آنکه او روی به بهبود نداشت

دیدن روی نبی سود نداشت ۞ چون آن ناقابل گمراه باز در درگاه
حضرت پادشاه راه یافته زبان طعن در حق این بزرگان کشاده
و در خبث و خباثت افتاده و عداوت را بحدی رسانیده
که گفته اگر درین زمان زندیق میگویی اینهایند تمام خلق را
از راه برده اند اگر پادشاه خواهد که خلق از شر ایشان
خلاص شوند باید که نزد خود بخواند و گردن بزند نظم

این کوی ملامتست و میدان بلا ۞	گر مرد ملامتی درین کوی درآ ۞
در بلا لذتیست پنهانی ۞	تا نچشیده کسی کجا داند ۞
آنکه او لذت بلا دریافت ۞	در در اهتزاز دواند ۞

المقصود بحکم فرموده من یسمع یخل خللی در مزاج پادشاه
راه یافته و این عزیزان را طلب فرموده بمجرد رسیدن

اشارت بقتل نموده و بجلاد سپرده چون جلاد بر سر چهارسو
برده و در مقام کشتن شده مروی شد که هر یک را که قصد
تیغ راندن کردی دیگری خود را زیر تیغ آوردی و بر کشته
شدن برادر سبقت نمودی و جان خود را ایثار کردی
و گفتی اول سر من ببر و بعد از آن آن برادر را هلاک ساز
و چون او را زیر تیغ نشاندی دیگری برخاستی و بهمان
طریق همچنان گفتی و در کشته شدن برادر دیگر مبادرت
نمودی و در میان جلاد و آن بزرگان دین تا سه نوبت
چنین مبالغت رفته و پادشاه در نظارهٔ ایشان بوده
چون این احوال را مشاهده نموده گفته طایفه عجبی می نمایند مگر
برگشته شدن چنین بر یکدیگر پیشی میگیرند و مسابقت می

نمایند و آیین کار هر کس نیست پادشاه جلاد را توقف
فرموده قاضی را بنزد ایشان فرستاده که تفحص احوال کنند
تا چه نوع طایفه اند که مرگ را بر حیات مقدم میدارند قاضی
چون آمده هر یک را بحری یافته بعلوم ظاهر و باطن
آراسته در آن میان شیخ بهلول را پریشان تر دیده مسئله
از حیض پرسیده هفده نوع جواب شنیده قاضی متحیر شده
بنزد پادشاه آمده گفته سبحان الله عجب خطایی شده بود
و این طوق لعنت بر گردن افتاده بود زیرا درین ایام
مثل اینها در ربع مسکون کس نباشد و اگر صدیق میگویند
درین عهد اینهایند قال النبی علیه السلام حکایة عن الله
تعالی اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری بیت

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر جوهری • قدر گل بلبل بداند قدر قنبر را علی

و سلطان نزد خود طلب نموده تحقیق احوال فرموده خان
یافته که قاضی صفت کرده بود و نادم و منفعل گشته
اعزاز و اکرام تمام کرده غلام خلیل را بردار فرستاده
تیرباران فرموده و گفته هر که را دوستی خدا و رسول
در دل نیست او را تیری بزنند و عسکر همایون تیر زده اند
تا چنان شده که تیر بر زبانه تیر می آمده مثنوی

بدل تیر غمش چندان نشسته … که پیکان بر سر پیکان نشسته

تا دل مرد خدا نامد بدرد … هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

گر خدا خواهد که پرده کس درد … میلش اندر طعنه پاکان برد

عزت این در چنین گرد اقتضا … گر ز در ما دور باشد هر گدا

چون حریم غم را نور افکنند … غافلان خفته را دور افکنند

و حدیث قدسی که تبعد من النار ببغض الفجار و حب الابرار
اشارت باین دو طایفه تواند بود والله اعلم اللهم ارزقنی
حبک و حب من یحبک و حب عمل یقربنی الیک منقولست
از حضرت قطب اولیا خواجه محمد پارسا رحمة الله علیه رحمة
واسعه که در زمان ایشان پادشاهی بوده معتقد
و مخلص طایفه درویشان خصوصا طریقه پسندیده
ایشان و سخنان ایشان و حضرت ایشان قصیده
ابن فارض مصری را که تمام توحید صرفست بر سر منبر میگفته اند
چون پادشاه دیگر شده در خلوتها نیز نمیگفته اند تا آن زمان
ایشان گفته اند که در زمان سابق بر سر منبر این طایفه

راوعظ میفرمودید و آلان درخلوتها می آیند التفات
نمیکنید وسخن طریقت نمیگویید فرموده اند آری سبب
آنست که پادشاه زمان معتقد درویشان نیست و
سخنان این طایفه را درجایی که پادشاه معتقد نباشد
نمی توان گفت و فرموده اند **نظم** چونکه ناقابل درآید از درم
در پس پرده روند اهل حرم ٭ چون رسد یک محرمی دور ازگزند
برگشایند آن همه از روی بند
وگفته اند سعادت دنیا و
آخرت پادشاه وغیره در اعتقاد با این طایفه است
وشقاوت وگرفتاری همه در بی اعتقادی ازین طایفه
مثنوی همه شاهان گدای درویشند ٭ در پناه دعای درویشند
وگفته اند فایده ونتیجه اعتقاد پادشاهان بدرویشان

وطریقه ایشان جز این قدر نیست که هر سفیهی نتواند که
معترض ومتعرض گشته خاطر فقرا را پریشان دارد تا که
ایشان بخلوص بال فی الغدو والآصال باوراد واذکار
خود اشتغال نمایند **قطعه** پادشه پاسبان درویشست

گرچه نعمت بفر دولت اوست ٭ گوسفند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان زبهر خدمت اوست

وشکر این نعمت جمعیت را
درویشان در اوقات خمس واسحار آناء اللیل واطراف
النهار حین الاستغفار دعاء پادشاه اسلام دین
دار میکنند بدانکه این زمره عالی همت در دمی جهان
شورستانی را گلستان میسازند وعالم گلستانی را
شورستان میکنند **ع** اولیا را هست دست در هرکار

و درین باب عارف رومی فرموده مثنوی

گفت بهلول آن یکی درویش را / چونی ای درویش واقف کن مرا
گفت چون باشد کسی کو جاودان / بر مراد او بود کار جهان
زندگی و مرگ سرهنگان او / بر مراد او روانه کو بکو
هر کجا خواهد فرستد تهنیت / هر کجا خواهد فرستد تعزیت
سالکان راه هم بر کام او / ماندگان راه هم بر دام او
گفت ای شه راست گفتی همچنین / در فر و سیمای تو پیداست این

مولانا عبد الرحیم بنیستانی رحمة الله علیه که ملازم خواجه محمد پارسا بوده و برادر رضاعی ایشان و هم درس و شریک بحث خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس الله اسرارهم چنین نقل کرده که در عهد میرزا خلیل پسر میرزا میرانشاه

پسر میر تیمور که پادشاه سمرقند بود میرزا خلیل مذکور حضرت خواجه در بخارا می بودند بر سر مزار فیض آثار [2] حضرت خواجه محمد پارسا رحمة الله علیه بجهت کفایت کار مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ میفرستادند و این واقعه پادشاه سمرقند را خوش نمی آمد که خواجه در شهر ما و از برای پادشاهان اطراف رقعه می نویسند چه معنی دارد و بعضی منکران خاندان خواجگان وقت یافته خباثت کردند چون پادشاه در خاطر غباری داشتند فی الفور از سخنان اهل حسد متغیر گشته کس بخارا فرستاد نزد حضرت خواجه و امر کرد که در ولایت او نباشند و اشارت کرد که بجانب دشت روند یعنی آن پادشاه که خط می نویسند

[2] شاه نقشبند رحمه الله علیه و میرزا شاهرخ در خراسان می بود و گاه گاهی

بشهر او رسید حضرت خواجه روح الله روحه و افاض
علی العالمین فتوحه فرموده اند بسم الله اول مزارات را
طواف بکنیم بعد از آن برویم اسب طلب کرده اند راوی
گوید من اسب را زین کردم و بخدمت آوردم فی البدیهه سوار
شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان میرفتیم
اول بقصر عارفان بر سر مزار خواجهٔ جهان خواجه بهاء الدین
رفتند چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت
در بشرهٔ مبارک ایشان مشاهده میکردیم از آنجا بسوخاری
رفتند که مزار امیر کلال است رحمة الله علیه و ساعتی بر
سر مزار توقف نمودند و از سر مزار برآمدند پشته بود
در برابر مزار تازیانه بر اسب زدند و تند بر بالای پشته

برآمدند و روی بجانب خراسان کردند چه میرزا شاهرخ
در خراسان بود و ایشان رقعه باو میفرستادند و این بیت را
خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه زبر ماند و نه زیر
تا بدانند که امروز درین میدان کیست راوی گوید در همان
روز در همان ساعت نشان از میرزا شاهرخ برای
میرزا خلیل پادشاه سمرقند رسید مضمون آنکه اینک
رسیدیم باید که محل حرب خود مقرر گردانی حضرت خواجهٔ
مذکور قدس الله سره العزیز فرموده اند که فرمانرا در بخارا
قبل از آنکه بسمرقند به پادشاه رسد بر سر منبر بلند خوانده اند
و بعد از آن بسمرقند بمیرزا خلیل فرستاده اند و میرزا
شاهرخ بلا توقف بر اثر نشان در رسید و میرزا

خلیل را بقتل رساینده ع طرفة العینی جهان برهم زند
و ازین است که گفته اند بیت آتش سوزان نکند با سپند

آنچه کند دود دل دردمند	تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد	نا قابلست آنکه بدولت نمیرسند
ورنه زمانه در طلب مقابلست	وکذلک منقولست از حضرت

قطب ابرار و کاشف اسرار خواجه عبید الله احرار قدس الله [illegible]
تعالی برکاته علی العالمین الی یوم القرار در خواب دیده اند
که حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم بر پشت خود
برداشته بر پشته بر آورده اند و تعبیر این واقعه چنین
فرموده اند که شریعت و طریقت نبوی از ما بلند گردد
و گفته اند این واقعه صورت نپذیرد الا بمساعده

ملوک و در سمرقند رفته اند میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم
بن میرزا شاهرخ مذکور دران زمان والی سمرقند بوده
چون بشهر سمرقند رسیده اند یکی از امرای میرزا عبد الله مذکور بخدمت
ایشان رسیده و حضرت خواجه فرموده اند که غرض از
آمدن آنست که بحضرت پادشاه ملاقات بکنیم اگر شما
باعث شوید متضمن اجر جزیل است آن میر بی ادبانه
گفته که پادشاه ما جوان بی پرواست و ملاقات باو
متعذر است و درویشان را با پادشاهان چکار حضرت
خواجه قدس الله تعالی سره العزیز در برابر او تند شده
فرموده اند که ما را باختلاط سلاطین امر فرموده اند
ما بخود نیامده ایم اگر چنانچه میرزای شما پروا نکنند دیگری

آرند که پروا کنند و مخلص درویشان باشد و معتقد طایفه
ایشان و برخواسته‌اند راوی گوید انگشتی گرفته
نام آن میرزا در دیوار خانه نوشتند و آب دهن
مبارک محو کردند و از سمرقند همان روز بر آمدند و آن

میر در همان هفته بمرد	ازین غصه گر خون بگرید رواست
چو خود کرده این ماتم او را سزاست	و حضرت ایشان قصد تا نکنند

کرده بوده‌اند چون بشهر [illegible] رسیده‌اند کاغذ آنرا نوشته‌اند
و کاسه آب طلب نموده آن نامها را تمام در آب شسته‌اند
و یک نام را بتعظیم تمام در سر دستار نهاده‌اند و آن نام
میرزا ابوسعید بوده و راوی گوید در آن اوقات ما
نام کسی از پادشاهان نشنوده بودیم بعضی از اصحاب خواجه

و دوات طلب کرده نام میرزا
عبدالله و جمعی از امرا را نام
در آن کاغذ نوشته

پرسیده‌اند از آن نام فرموده‌اند این نام کیست که با
و شما و اهل سمرقند و خراسان همه رعیت او خواهیم بود راوی
گوید باندک فرصتی از ترکستان میرزا ابوسعید نام کسی
پیدا شد و بحضرت خواجه رسید و فاتحه گرفته بر سر سمرقند
رفت و میرزا عبدالله را بقتل رسانید و در میانه آنکه حضرت
خواجه اسامی آن جماعه را نوشته در آب شسته بودند یک ماه
تمام نشده بود که مهم همه تمام شد بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش بر همه آفاق زد	نقشبندانیم بر لوح ضمیر
نقش مهر دوست مهر جان ماست	این نظام عالم کون و فساد

بیت سگ کز نعمت پیران ماست منقولست که فضیل عیاض
رحمه الله علیه که یکی از اکابر دین بوده و یگانه عهد

برای دعای پادشاهان

در صحبت امام دین امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه
رسیده گفته که اگر از حق تعالی بمن خطاب رسید که یا
فضیل از تو در همه عمر یک دعا اجابت میکنم بطلب
آنچه خواهی من آن دعا را در حق پادشاه وقت صرف
میکنم چه در ضمن صلاح پادشاه صلاح همه قوم است

مثنوی

خوی شاهان در رعیت جا کند	چرخ اخضر خاک را خضرا کند
شه چو حوضی دان حشم چون لوله‌ها	آب از لوله روان در کوزه‌ها
چونکه آب جمله از حوضیست پاک	هر یکی لوله دهد خوش ذوقناک
ور در آن حوض آب شورست و پلید	هر یکی لوله همان آرد پدید
زانکه پیوستست هر لوله بحوض	خوض کن در معنی این حوض خوض
لطف شاهنشاه جان بی وطن	چون اثر کردست در کل بدن

بس کنم خود زیرکان را این بس است

و چندین دیگر مثل اینها که ذکر هر یک سبب تطویل جمع کرده
با یکدیگر دم اگر در ده کس است ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
المقصود اینست سبب شرط کرده ایندن سلطان که
مشایخ طریقه خواجگان علیهم الرحمة والرضوان فرموده اند تا که
طایفه درویشان از کسان ناکسان در پناه صاحب
قرانی زمان در امن و امان باشند چه در هیچ زمانی
هیچ عزیزی از قول و فعل این طایفه نادان سالم نمانده اند
و همچنین بر اکثر عزیزان ازین اهل خذلان ضررها ظاهرا
رسیده و اگر باطنا هم گوییم شاید چه پریشانی حال سبب
پریشانی بال میگردد و پریشانی دل بر همه اعضا تاثیر میکند

بحکم این حدیث شریف که ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا
صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی
القلب و اکابر طریقه گفته اند جمعیت خاطر درین راه سالک را
از اهم مهمات است و این بجز در حمایت پادشاه وقت
میسر نگردد و گفته اند فتمسک بکل ما جمعک مع الله والله الموفق
بفضله **بیت** هرکه شد در ظل صاحب دولتی * نبودش در راه هرگز خجلتی
و درین باب شیخ نظامی میفرماید **قطعه** مور خواهد که تا بکعبه رود
کی میسر شود ورا بی پر * چه کند تا میسرش گردد * سفر کعبه در بخار بزرگ
برود تا کبوتری یابد * کاشیانش بکعبه است مقر * بعد مهای او درآویزد
تا رساند ورا بکعبه مگر * **و این ضعیف داعی گوید** منم آن مور بس ضعیف و نحیف
آن کبوتر تو شاه دین پرور * کعبه وصل حبیب را طلب * طی شود این هم بزود اگر

40

خسرو دین پناه از لطف	سایهٔ افکند مرا بر سر

قطعه لجامعه ز قدر و شوکتت ای شه نه کم شود چیزی

اگر بحال من بینوا بپردازی *	ولی ز راه تفاخر ز لطف شاهانه
سزد مرا که کنم بر جهان سرفرازی *	بدان وفقک الله تعالی

وایاک که اکابر دین و مقتدایان را یقین رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین گفته اند خلیفه بر طبق مستخلف می باید که
باشد یعنی آنچه در مستخلف بوده از داد و عدل و قهر و
غضب و شفقت و مرحمت بر مسلمانان این همه در خلیفه
وقت می باید که باشد تا خلافت را شاید و گفته اند
پادشاهان مظهر خلافت و شاهی حق اند جل ذکره و
لا اله غیره **نظم** پادشاهان مظهر شاهی حق * عالمان مرآت آگاهی حق

قال الله تبارک و تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل
فی الارض خلیفة بدان ای طالب صادق ارشدک الله
الی طریق الرشاد که حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کرد
و خواست که او را معمور سازد حضرت آدم را علیه الصلوة
والسلام بیافرید چون که یک آدم تنها عمارت دنیا نتوانستی
کرد حوا را پیدا کرد و آینده بدنیا فرستاد و حضرت آدم را
صلوات الرحمن علیه خلیفهٔ خود خواند و آلات و اسباب
عمارت را تمامه در وجود او تعبیه فرمود و از او فرزندان
در وجود آورد و بخدمت و عمارت دنیا مشغول
کردانید و حضرت آدم علیه السلام تا بود خلیفهٔ حق و
پادشاه فرزندان خویش بود و خلافت میراند بر

فرزندان خود تا دنیا معمور گشت و چون آدم صلوات
الرحمن علیه در جوار حضرت حق پیوست بعد از و حق سبحانه
و تعالی در هر زمانی مناسب آن زمان و آن قوم یکی از
فرزندان او را صلوات الله علیه استعداد تمام خلایق
میداد و او را خلیفه و پادشاه آن قوم میکردانید چونکه
سنت الله چنین جاری شده که آدمیان در دنیا بی
پادشاه نتوانند زندگانی و معاش کرد و حق سبحانه و
تعالی بر بندگان خویش هزار بار از پدر و مادر مشفق
و مهربان ترست و انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
بعد از آدم تا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم هر یک
خلیفه و پادشاه امت خود بوده اند و چون ختم انبیا

صلی الله علیه وعلی آله واصحابه ابدا ازین دار فنا بدار الملک
بقا انتقال فرمود خلیفه اول و امام مفضل شیخ الابرار
صاحب رسول الله و رفیقه فی الغار و من نزل فی حقه
ثانی اثنین اذ هما فی الغار الامام الشفیق و خلیفه رسول الله
علی التحقیق المسمی بعبد الله و قیل بعتیق امیر المؤمنین ابوبکر
الصدیق رضی الله عنه در مسند خلافت نشست و پادشاه
و مقتدای این امت بود و ترویج شریعت و طریقت
حضرت رسالت در میان امت می نمود تا بحکم آیت
کریمه کل نفس ذائقة الموت او نیز در جوار رحمت الله
و جنب رسول الله منزل ساخت لجامعه مثنوی

ستون شرع و دین مصطفی بود   امام مقتدا و پیشوا بود

هزاران رحمت حق بر روانش   کند کلک بر روان پی روانش
او را قدم از دم یقین بود   زان پیش رو صحابه دین بود
در جمع مقربان صادق   حقا که چو او نبود سابق

و بعد ازو الامام الاداب الناطق بالصواب مزین
المنبر و المحراب امیر المومنین و امام المتقین خلیفه
سید المرسلین نظام الاربعین ابو حفص عمر بن الخطاب
رضی الله عنه در مسند او بنشست و بدستور ایشان شفقت
بر رعیت می نمود و خلق الله را بدین مبین دعوت می
نمود و ترویج شریعت و طریقت حضرت رسالت
فرمود تا او نیز بحکم آیت کریمه لکل امة اجل اذا جاء اجلهم
فلا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون خود ازین

دار بی بقا بدار الملک بقا رسانید **مثنوی**

چو بر تخت خلافت رفت فاروق • شد اعلام هدی را سر بیرق • سپهسالار دین کز رای عالی

جهان را داشت از بیداد خالی • ز صدیق ار چه عالم زیب و فر یافت • خود از عدل عمر دگر زینت یافت

چنان بنیاد ظلم از بیخ بر کند • که گرگ از میش رامی دید میکند • زهی روشن دلی اصحاب حکمت

که بنمودش نهان وند از سینه **و بعد ازو** ثالث الخلفا صهر المصطفی

منبع الحلم والحیا جامع القرآن و حجة الفرقان الذی

بایع عنه النبی صلی الله علیه وسلم بیعة الرضوان الشیخ الرشید

والامام الشهید امیر المومنین ذو النورین عثمان بن عفان

رضی الله عنه در مسند خلافت نشست و شرایط مذکوره

بجا می آورد تا او نیز بحکم آیت کریمه **کل من علیها فان**

راه فنا اختیار کرد و در جوار رحمت کردگار خود پیوست **قطعه**

زهی سپهر شرف کوکبی • که بودش همی با دو اختر قران • همه قول و فعلش همه مستو

همه جود او چون حیا بی کران • نه در کار دین بوده رایش سبک • نه از بار سنگ طبعش گران

جهان صفا صوفی پاک رو • امام زمین و امام زمان • چو از صبغة الله شد سرخ روی

بمعنی سیه گشت روی جهان **و بعد ازو** اخ الرسول بعل البتول سیف الله

المسلول لیث بنی غالب امام المشارق والمغارب قاضی الشرع و حاکم

محاکمه منصف کل مظلوم عن ظالمه سید الشهدا و رابع الخلفا

منبع الجود والفضل والسخا مظهر العجایب مظهر الغرایب ابو الحسنین

امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در مسند خلافت بنشست

و ترویج شریعت و طریقت نبوی میکرد بحکم فرموده سید عالم صلی الله

علیه وسلم که گفته **رجعتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر** بدانکه این

حدیث را اشارت بسلوکست که گفته اند اکابر دین رحمة الله علیهم

اجمعین چنانچه خواجه علاء الدین عطار رحمة الله علیه در معنی این
حدیث که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور
فرموده اند که اشارت باهل فناست یعنی مراد از اهل قبور
اهل فنا اند که بمضمون حدیث شریف موتوا قبل ان تموتوا
خود را در فنا بدان درجه رسانیده اند المقصود او نیز تا در
دنیا بود خلیفه و مقتدای این امت بود و امت محمد را
صلی الله علیه وسلم در ترویج شریعت و طریقت هدایت می نمود
تا بحکم آیت کریمه کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون
شربت شهادت نوشید و خود را در صف آن بزرگان کشید رضی الله
عنهم و رضوا عنه علی معه ابن عم رسول بعل بتول سید اولیا نوع و اصول
قطعه شیر یزدان کز نهیب خنجرش خصم را بشکسته چون در حنجره

بود زآسیب او پیش از اجل جان دشمن از غزی در غرغره . اوست قلب لشکر اسلام زان
مهر دین بی جهد او نابد سر . بر فراز قدر عالی منظرش . من نگویم آسمان را کنگره
کمتر از یک نقطه موهوم دان . در محیط مرکزش این دایره . رباعی الله محمد و ابوبکر و عمر
عثمان تقی و پس علی حیدر . قلبی که ببغض هر یکی گشت مقر . قد اوجبه الله علی نار سقر
و بعد از خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنانچه
سبقت یافت حق سبحانه و تعالی بمقتضی هر وقتی یکی از
بندگان خود را قابلیت این معنی داده پادشاه آن
قوم میکرده اند الی یومنا هذا او را صاحب تخت و تاج
گردانیده بر سایر عباد خود سروری میدهد و باقی بندگان
خود را رعیت او میگرداند و در کلام قدیم خود بتشریف
خطاب مستطاب داده میفرماید ولتکن منکم امة یدعون

الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک
هم المفلحون پس لایق بحال هر پادشاه آنست که بشکرانه
این نعمت قیام نموده علی الدوام بطریق عدل و داد سالک
شده شفقت و مرحمت از بندگان حق دریغ ندارد چه در
حدیث شریف آمده است که اهل الجنة ثلاث ذو سلطان
مقسط متصدق موفق و عن عبد الله بن عمرو بن العاص
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین
علی منابر من نور عن یمین الرحمن و کلتا یدیه یمین الذین
یعدلون فی حکمهم و اهلیهم و ما ولوا رواه مسلم و عن
ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
ان السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم

من عباده فاذا عدل کان له الاجر و علی الرعیة الشکر و
اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر رواه البیهقی
فی شعب الایمان و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افضل عباد الله
عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق رواه البیهقی
فی شعبه ایضا و نیز حدیث شریفست که کل راع مسئول
عن رعیته منقولست که نوشیروان عادل در شکارگاه
صیدی کباب میکرد نمک حاضر نبود کس بدیه فرستاد
تا نمک آرد و گفت نمک بقیمت بستان تا رسم نگردد
و ده خراب نشود ارکان دولت گفتند از مشت نمک
چه خلل پدید آید نوشیروان گفت بنیاد ظلم در جهان

اول اندک بوده تر که آمد اندک بر ان افزود تا بدین
حد رسید بیت قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت حکما گفته اند اندک اندک خیلی شود
قطره قطره سیلی گردد بیت وقطر علی قطر اذا اجتمعت نهر
ونهر علی نهر اذا اتفقت بحر ترجمه چو آید قطره بر قطره شود نهر
دو نهر ار متفق گردد شود بحر اندک اندک بهم شود بسیار
دانه دانه است غله در انبار الحاصل اینست کمال عدل
وشفقت بر رعیت از پادشاه و انبیا علیهم السلام بر یک
بر امتان خود کمال رأفت و رحمت داشته اند و حضرت
حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده ان الله رفیق یحب
الرفق و ایضا در خبر آمده که عدل ساعة خیر من عبادة

ستین سنة بس هرگاه دانستی که حق سبحانه وتعالی در برابر
وسبعین فی روایة
عدل یکساعت ثواب شصت (هفتاد) ساله عبادت عطا میکرده باشد
بل این عدل بهتر باشد از عبادت شصت (هفتاد) ساله واجب ولازم است
بر همه پادشاهان که بشکرانه این نعمت عظمی مطلقا تر ازوی
عدل از دست ننهند تا حق سبحانه وتعالی نیز هر روز در
ساعت دولت و رفعت ایشان را در دنیا و عقبی بیفزاید
کما قال تبارک وتعالی ولئن شکرتم لأزیدنکم ولئن کفرتم ان
عذابی لشدید و حضرت رسول (اکرم صلی) الله علیه وسلم تا در دنیا بود
کار او با خلق همیشه شفقت و مرحمت بود و کذلک خلفاء
راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چونکه پادشاهان
زمان امت و خلیفه او بند صلی الله علیه وسلم باید که بر طبق

فرموده او صلی الله علیه وسلم و خلفاء راشدین رضی الله
تعالی عنهم اجمعین سالک باشند عن انس و عبد الله رضی الله
عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخلق عیال الله فاحب
الخلق الی الله من احسن الی عیاله رواه البیهقی فی شعب
الایمان والله یختص برحمته من یشاء منقولست که یکی
از ملوک دست تطاول بمال رعیت دراز کرد و جور و
اذیت را بجایی رسانید که رعیت از مکاید ظلمش ترک وطن
مالوف کردند و از کربه جورش غربت پذیرفتند چون رعیت
کم شد ارتفاع ولایت نقصان پیدا کرد و خزینهٔ او خالی
ماند و دشمنان زور آوردند قطعه هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش فرد دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کین دولت و ملک میرود دست بدست منقولست که در زمان هارون
الرشید الشیخ الاجل شقیق بلخی که یگانهٔ عهد بود و بی نظیر روزگار
قصد حج کرد چون ببغداد رسید هارون او را طلب نمود
گفت شقیق زاهد که میگویند آن تویی شیخ فرمود شقیق
منم اما زاهد تویی هارون گفت من چگونه زاهدم شقیق گفت
زاهد آنست که ترک بسیار گفته باندک قناعت کند و تو بر
من بترک دنیا بنعیم آخرت عرض میکنند من بدنیا و آخرت
سر فرو نمی آرم و تو بغرهٔ هل من مزید میزنم چگونه من زاهد باشم
نظم بنعیم هر دو جهان میکنند بر ما عرض دل از میانه تمنا ندارد الا دوست
ع زین بزم یکی جرعه طلب کرد یکی جام زاهد تویی که بدنیائی

بمقدار بهشت جو از قناعت کرده و از نعیم عقبی و مشاهده جمال
مولی باین گرفتار رها باز مانده که ما ورد الدنیا حرام علی اهل
الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی
اهل الله تعالی **رباعی**

جز جنت فردوس مکان دگر است | ما را بجز این جهان جهان دگر است
این گوهر پاک ما زکان دگر است | آزاده بنسبت زنده بجان دگر است

هارون در گریه گشت و گفت
حق اینست که گفتی و پند طلب کرد شیخ گفت هوش دار که
خدای تعالی ترا بجای صدیق نشانده است از تو صدق
خواهد چنانچه از وی **و بجای فاروق** نشانده است از تو
فرق میان حق و باطل خواهد چنانچه از وی **و بجای ذی النورین**
نشانده است از تو حیا و کرم خواهد چنانچه از وی **و بجای مرتضی**

نشانده است از تو علم و عدل خواهد چنانچه از وی هارون گفت
زیاده کن شیخ گفت خدای را سرایست که آنرا دوزخ نام نهند آنگه
ترا دربان او گردانیده و سه چیز بتو داده مال و شمشیر و تازیانه
و ترا امر کرده که بندگان مرا بدینها از دوزخ باز دار یعنی
هرکه نزد تو آید از روی حاجت مندی مال از وی دریغ مدار
و دیگر هرکه فرمان خدای ببرد و بر خلاف حق کار کند بدین
تازیانه امر معروف بجای آر و ادب بکن و هرکه بنا حق
خون مسلمانی را بریزد بدین شمشیر قصاص کن و خود از شرع
تجاوز مکن که میگوید پروردگار چون **جزاء بما کانوا یکسبون**
و اگر این نکنی پیشوای دوزخیان تو باشی هارون گفت
زیاده کن شیخ گفت تو بر مثال چشمه آبی و عاملان تو بر مثال

که بمقتضای کاد الفقر ان یکون
کفرا از روی فقر از و کلامی صادر
نشود که مستحق عذاب جهنم گردد
صح

جو بها اگر چشمه روشن باشد بهتر کی جو بها زیان ندارد و اگر
چشمه تاریک بود از روشنی جو بها او را نفع نباشد هارون گفت
زیاده کن شیخ گفت اگر در بیابانی افتی که آب نباشد و تشنگی
بر تو غالب آید چنانکه بیم هلاکت بود در آن ساعت شربت
آبی بچند بخری هارون گفت بهر چه بگوید شیخ گفت نفروشد الا
بنصف ملک تو چه گویی هارون گفت بستانم و نصف ملک
بدهم زیرا که عمر عزیزتر است از ملک شیخ گفت اگر آن آب که
آشامیدی از تو بیرون نیاید و حکیمی آید که ترا دوا بکند تا آن آب
از تو بیرون رود و تو از هلاکت برهی و آن حکیم گوید بجز نیمه
ملک تو دوا نکنم چه گویی هارون گفت بدهم و جان خویش
بخرم شیخ گفت بس بچه نازی بملکی که قیمت او یک شربه آب

بود که بیاشامی و از تو بیرون آید هارون بهایهای بگریست
و شیخ را باعزاز تمام بخ روان ساخت منقولست که اسکندر
رومی را پرسیدند که شرق و غرب را بچه مسخر گردانیدی گفت
ملوک پیشین را عمر و لشکر و خزاین بیش ازین بود که تراست گفت
بعون الله تعالی هر مملکت را که گرفتم رعیتش را نیازردم نظم
درون فرو ماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدای قطعه المحرره خواجه نیکی کن و گر کاری کنی تا بماند نام نیکت یادگار
گر بماند نام نیک از شهریار به بود از صد سرای زرنگار مروی شده که
حضرت عمر رضی الله عنه بجای عسس خود میگشته اند تا مر کار خلق ببینند
تدارک بکنند و میفرموده اند رضی الله عنه که اگر گوسفندی گرگین بر
کناره فرات بگذارانند و آن را روغن در نمالند ترسم که مرا

روز قیامت از آن بپرسند با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل
او چنان که حاجت به بیان نیست مروی شده که عبد الله
ابن عمرو بن العاص رضی الله عنه گفته که من دعا کرده بودم که
خدای تعالی عمر را بعد از وفات من در خواب نماید گفته بعد
از دوازده سال او را در خواب دیدم که می آمد چون کسی که
غسل کرده باشد و ازار بر خویش گرفته گفتم یا عمر چون
یافتی خدا را گفت یا عبد الله چند است که از نزدیک شما آمده ام
گفتم یا امیر المؤمنین دوازده سال گفت تا کنون در حساب
بودم اگر نه آن بودی که خدای رحیم بودی بیم بود که
کار من تباه شدی ای صاحب رای سلیم و طالب صراط
مستقیم وفقک الله لمرضاته هرگاه حال چنان امیری با آن

عدالت کامله چنین بود و حال آنکه از عشرهٔ مبشره بود
رضی الله عنه باید که تو نیز اسباب آخرت را ساخته داری
و از عدل حاکم عادل غافل نباشی که میفرماید پروردگار بیچون
إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ و قوله إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ
بیت من بچندین آشنائی غرق دریای غمم ... آشنا را حال اینست وای بر بیگانه
وکذلک از عمر بن عبد العزیز که او را در عدالت عمر ثانی میخوانند
مروی شده که روزی در مسند خلافت نشسته بود خواب برو
زور آورد پسر را بجای خویش بگذاشت و بخلوت خاص رفت
تا زمانی استراحه بکند چون بخوابگاه رسید در خاطر گذرانید
که مبادا من بخواب شوم و پسر نیز با مر دیگر مشغول گردد
و مظلومی درین ضمن بیاید و مهم او معطل ماند و فردا جواب

او نیز و خدای بر من باشد نه بر پسر این ببینید شید و از
سر پسندم مراجعت نمود جنان یافت که اندیشیده بود
مروی شده که بعد از وفات او خلافت به پسر او مقرر
شد او نیز پدر را بعد از دوازده سال در خواب دید گفت
ای پدر مدتی شد که منتظر تو بودم تاخیر کردی عمر گفت
رحمه الله ای پسر بدانکه درین مدت در صحرای عرصات
بودم بر سنگ گرم ایستاده بامر حاکم عادل چه بر من عتاب
کرد که ای عمر در ایام خلافت تو پای گوسفند ضعیفه بظلم
سنگ شکسته چگونه بود که ترا از و خبر نبود و گفته ندا داد که
یا عمر چون عدل نکردی بدرگاه ما چه آوردی گفتم الهی
ملکا صد ابر تو پوشیده نیست که پای گوسفند مذکور در

شهر عمر شکسته بود و خبر او با من نرسیده فرمان شد که
ای عمر پس چرا چندین بلا دکر گرفتی که در حفظ او عاجز مانی
سبحان من تفرد بالقدرة والبقاء و قهر العباد بالموت
والفنا جل شانه و عظمته سبحان من توحد بالعز والجلال سبحان
من تفرد بالقدرة والکمال سبحان من جعل الجنة ثوابا
لمن عدل و النار عقابا لمن کفر قطعه با وجود عدل من آن بر رفت
ای پسر غافل مشو گر عاقلی ∴ حاضر و هشیار باش و عدل کن
تا نیفتی در عذاب از غافلی ∴ آورده اند که چون دور خلافت
بعمر بن عبد العزیز رسید از جمله اعیان زمان و اشراف بلدان
سالم بن عبد الله و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند
و گفت من بدین بلا گرفتار آمدم یعنی بخلافت تدبیر من بکنند

تا از عذاب خدای تعالی ایمن گردم همه گفتند این را بلا
می شناسیم اگر چند که مردمان نعمت دانند یکی گفت اگر میخواهی
که فردا از عذاب خدای نجات یابی پیران مسلمانانرا
پدر خود دان و جوانانرا برادر خود و کودکانرا فرزندان
خویش و با ایشان چنان معاملت بکن که با پدر و برادر و
فرزند خود خواهی کرد عمر بن عبد العزیز قناعت نکرد و زیاده
پند طلب کرد گفتند یا امیر المؤمنین دیار اسلام چون خانهٔ
تست و اهل آن عیالان تو زر اباک و اکرم اخاک و احسن
علی ولدک یعنی زیارت کن پدران خود را و گرامی دار
برادران خویش را و نیکی بکن بفرزندان خود گفتند ترسیم
از روی چون تو که باتش دوزخ گرفتار نباید باید از خدای

بترسی و خواب خدای را ساخته داری و بیدار و هشیار
باشی که کسی از توابعان تو بفقیری دست تعدی دراز
نکند که روز قیامت خدای تعالی ترا از مسلمانان یک یک
پرسد و انصاف هر یک از تو طلب نماید مثنوی
پیل چون مور را ته پاسود پرسش از پیل بافش خواهد بود گر چه بس
بینست دشمن تن تو غفلت تو بس است دشمن تو و گفته اند
واقف باش که اگر پیرزنی شبی در خانهٔ بی نوا خفته باشد
فردای قیامت دست بدامن تو زند و بر تو خصمی کند چه
در حدیث قدسی ص
خدای تعالی فرموده است اذکرونی بالاحسان الی
الفقراء اذکرکم بجنة المأوی و میفرماید یا ابن آدم المال
مالی و الاغنیاء وکلائی و الفقراء عیالی فمن بخل بمالی علی

عیالی ادخلته النار و لا ابالی گر طالب روضهٔ جنانی

اینست روش دگر بود ای فتی / از حکم بخاصان دهی تو برگ نوا
یاد کن از فقیر بی سر و پا / رحم کن بر غریب بی توشه
که شب افتد گرسنه در گوشه / زانکه فردا بروز کار قرار
اول از مفلسان کنند شمار / و گفته اند مراد از ترازوی عدل

آنست که هرچه واقع شود از بادشاه باید که بر طبق شرع
شریف باشد و ترویج شرع را بر خود لازم دارد چه هر کار
که بر وفق شرع باشد برو خلاف راه نیابد و حق سبحانه
و تعالی ایشانرا تشریف خطاب مستطاب داده میفرماید
کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون
عن المنکر الی قوله تعالی و یسارعون فی الخیرات نظم

وقال تعالی من اهل الکتاب امة قائمة یتلون آیات الله اناء اللیل وهم یسجدون

53

لما دعا الله داعینا لطاعته باکرم الرسل کنا اکرم الامم
حقا که بی متابعت سید رسل هرگز کسی بمنزل مقصود ره نبرد
از هیچ رو بهیچ دری ره نمیدهند آنرا که آستانه او در روی درنیافته
پس چونکه حق سبحانه و تعالی خطاب کنتم خیر امة داد و بپایه
سعادت مشرف ساخت و استعداد تمام خلایق
در وجود او خلق کرده پادشاهی و پیروری و تخت
و تاج برایشان ارزانی داشت و بقیام شرع نبوی
بگذاشت باید که ترویج طریقت محمدی را نیز بر خود
واجب دانند چرا که کمال آدمی درین دو صفتست
آدمی باید که مظهر طریقت و شریعت محمدی گردد
صلی الله علیه و سلم کمال استعدادی که حق سبحانه و تعالی

بر پادشاهان واجب است می باید که توقف در ترویج
ظاهر شریعت و طریقت نکنند و در توقف در این مقام عار بود
می مجروح را خمار بود ٭ اجل همت پادشاه می باید که
تقاضای آن کند که خود را در مرتبهٔ عالی که سلطان
ابراهیم ادهم و غیره من السلاطین رسانیده اند رسانند
تا چنانچه پادشاهی دنیا گرفته پادشاهی آخرت نیز
بدست آرد **نظم** پیش یار آنها که جان آن زنند پیشکش جان برند
صدق پیش آلم و رکه اینجا هرچه آرند آن برند ٭ هرکه او در عشق
صادق آمده است ٭ بر سر ش معشوق عاشق آمده است
گر بصدق عشق پیش آید ترا ٭ عاشقت معشوق خویش آید ترا
و گفته اند وقتی که پادشاهان بمقتضای همت عالی

خود این طریقه را که گفته شد پیش گرفتند محبت
این طایفه سبب نیک نامی ایشان میشود و از همه اطراف
و اکناف عالم اهل طریق ظاهرا و باطنا متوجه شده
لشکر دعای ایشان میکردند **نظم** آلت جنگی ام روز جنگ
در صف اعدا به از تیر و تفنگ ٭ لیک افتد هر دو را گاهی خطا
بی خطا باشد شها تیر دعا ٭ یک تن تنها فقیر بی نشان
میزند بر هم جهانی در زمان ٭ و **شرط ثانی** اخوانست و سبب
شرط اخوان آنست که **مروی شده** از سید عالم صلی الله
علیه و سلم که فرموده **علیکم بالجماعة فان ید الله علی الجماعة**
وان الشیطان ذئب الانسان یأخذ الشاذة
والناحیة والقاصیة **بیت** سر گرا دیو از گریبان و برد

شرط ثانی

نیکیش باید بپرسش را خورد ... و نیز حدیث صحیح است که
الجماعة رحمة والفرقة عذاب یعنی در جماعت رحمتست
و در فرقت عذاب و گفته اند هر روز سیصد و شصت
رحمت از نزد حضرت عزت اسماؤه بر هر
بندهٔ مؤمن فرود می آید و مشهور در میانهٔ مشایخ
اینست که هر که بحضرت حق جل ذکره حاضر است و
حضور مع الله دارد از ان فیض بهره می برد و هر که
غافلست از ان فیض بی بهره می ماند و درین
باب گفته اند نظم غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست
با یاد دوست باش که جانرا جلی کند ... هر انکو غافل از
حق یکزمانست ... در انزمان کافرست اما نهانست

تنهایی
بدل

اگر آن غافلی پیوسته گردد ... در اسلام روی بسته گردد
و مشایخ را اختلافست بر انکه آن فیض چون از سر
غافل بگردد بر آسمان می برند یا بر حاضران میدهند
اصح قول از مشایخ آنست که بحاضران میدهند
مثلا اگر ده کس باشند نه ایشان غافل و یکی در ان
میان حضور مع الله داشته باشد همهٔ فیوضات را
آن حاضر متصرف شود بفضل الله و حسن توفیقه و آدمی
بی غفلت نمی باشد و در خبر است که الشیطان
ابعد من الاثنین پس اگر چندی از یاران همچنان بجمعیت
نشسته نشینند که از ان جمع یک دو کی حاضر باشند آن
فیض از میان نرود بخلاف تنها که اگر حاضر باشد

حصهٔ خود بگیرد و اگر غافل از و نیز باز ماند و درین معنی
گفته اند **نظم** یک بدست از جمع رفتن یکزمان · مکر شیطان

باشد ای نیکو بدان	نیم ساعت گر بری زان معین
مبتلا گردی تو با بئس القرین	گر تو این اسرار خواهی بر زبر
ای برادر تو زهم دوران مبین	و ایضا حدیث شریفست که

ان الشیطان مع الفذ المنقطع وهو من الاثنین ابعد و درین
ابیات مثنوی معنوی حضرت مولوی رومی قدس سره
العزیز بر جمع اخوان اشارت فرموده اند **مثنوی**
هر نبی اندرین ره درست · معجزه بنمود و همراهان بجست · زانکه بی نوهی جمع و کاروان
دشمنان را بشکنند تیغ پشتیبان · حاصل این آمد که یار جمع باش · همچو بت گر از حجر یاری تراش
و **سبب متصل** و گرد نشستن آنست که مشایخ گفته اند

رحمهم الله که این نسبت یعنی فیوضاتی که از حضرت
حق بر بنده می آید حکم آتش دارد مثلا اگر آتش در زمینی
افتد که گیاه دران زمین متصل باشد آن آتش تا هر جا که
گیاه متصل است بسوزد و هیچ چیز دران میان باقی
نماند تر و خشک بطفیل یکدیگر بسوزد و اگر منفصل باشد
آتش چون بموضع بی گیاه رسد بمیرد و برطرف گردد
و همچنین اگر یاران متصل باهم نشسته باشند چون
فیض نامتناهی الهی نازل شود فایده جمع آنکه اگر
همه یک کس درین جمع حضور مع الله داشته باشد
جمله فیوضات را صاحب گردد و نتیجه گرد و متصل
نشستن آنکه چون آن زمین مذکور همه از آن آتش

فیض بهره ور گردند و دیگر در خبر آمده که قاربوا
وسددوا یعنی نزدیک شوید و راه بر شیطان بر
بندید **نظم** عشق آن شعله است هرجا بر فروخت ، هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
و غالب آنست که چون جمع طلبه از جهت خاطر خود
جمع کرده یکدل و یکجهت شده در یکدیگر فنا گشته نشینند
در حضور باشند و اوقات را بغفلت صرف نکنند و
اگر اینچنین پاس انفاس خود بدارند در اندک فرصتی ملکه
حاصل بکنند و صاحب فیض گردند **نظم** اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس ، بهر یکدم که در زیر دل تست
خدا داند که چه اسرار پنهانست ، ترا یک پند بس در هر دو عالم
که بر ناید ز جانت بی خدا دم ، هرگاه بدین صفت جمع

57

شده بنشینند حصه‌های خویشتن بگیرند و چندین حصص دیگر
از غافلان روزگار و ران جمع بیارند و شوری و
سوزی و آتشی در دل طالبان پیدا شود حکم آن زمین را
گیرند که در اندک جایی از چند جانب آتش داده باشند
و حدیث حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم که گفت اذا
مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا و ما ریاض الجنة قال
حلق الذکر اشارت باین حلقه است **نظم**
گر نشاید بدوست ره بردن ، شرط یاریست در طلب مردن ، خواجه چون در قبول فرمایشست
ترک فرمان دلیل حرمانست ، هرکه سیمای راستان دارد ، سر خدمت بر آستان دارد
و عن ابی رزین انه قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا ادلک علی ملاک هذا الامر الذی تصیب به خیر

الدنيا والآخرة عليك بمجالس اهل الذكر واذا خلوت
فحرك لسانك ما استطعت بذكر الله رواه البيهقي في
شعب الايمان منقولست که یکی از ملوک را خادمی
بود ملازم درگاه روزی ملک امر فرمود تا رسوم
اوراد و چندان مقرر گردانند که او دایم ملازم در
گاهست و منتظر حکم فرمان شاه و سایر خدمت
کاران بلهو و لعب اوقات صرف می کنند و در ادای
خدمت تهاون و تکاسل می ورزند صاحب دلی گوید
علو درجات بندگان نزد خدای تعالی همین مثال
دارد نظم دو باید اگر آید کسی بخدمت شاه نسیم آینه در وی کند بلطف نگاه
هر آنکه از سر اخلاص بندگی گیرد چگونه دور بماند ز فضل و لطف اله

هرگاه طالب باین ذوق و شوق و درد و سوز قدم
در طلب رب نهد و بذکر و عبادت مشغول گردد و
باوراد و اذکار مداومت نماید باندک روز باین درد
و سوز بمنزلگاه مراد برسد و درین باب گفته اند
یک جذبه ز حق آمد و دل مست لقا شد ** مجنون چکند کین کشش از جانب لیلیست
و جذبه عبارت از سوز و شوق و درد طلبیست که
در دل طالب صادق و مرید عاشق از فیض اله ناگاه
پیدا می شود و آن جز در صحبت پیر دست نمی دهد یا چند
یار متفق چنانچه سبقت یافت و شرط سیم مکانست
یعنی مکان چنان می باید که در وقت از اوقات
عزیزی درانجا خدای را عبادت کرده باشد و کدام

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام
ناتمامان جهانرا بکند کار تمام

شرط ثالث

مکان به ازین مکانیست که سید انبیا و سند اولیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله ارباب التقی و اصحابه الهدی
درین جا راه هدی پیموده خلق را بحق خوانده و فرموده
الصلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فی ما سواه الا
المسجد الحرام و صبح و شام خاص و عام در مواجههٔ سید انام
علیه من الله تعالی ازکی التحیة و السلام میروند و سلام
می دهند و در خبر آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
سلام امت را می شنوند و جواب سلام می گویند و در حجرهٔ
شریفه در حالت حیاتند و این معنی باحادیث صحیحه در
تاریخ مدینه بروایت بیهقی و غیره مکتوب و مسطور است
و اگر درین باب خوض کرده شود این مجموعه از اختصار

بیرون آید و مقرر است که باین عقل هیچ یک از ذوی
العقول توقف نخواهد کرد و چه این معنی بر امتان او صلی الله علیه و سلم
میسر است چنانچه بر عامهٔ مؤمنین اطلاق یافته که
المؤمنون لا یموتون و لکن ینتقلون من دار الفنا الی
دار البقا بیت گیرم که جان من ببرد نسخهٔ اجل :: نقش خیال دلبرم
از جان که می برد :: و قال بعض المشایخ الا من عاشق
بالله لا یموت ابدا ماحصل در اشرفیت این مکان بر
سایر اماکن گرا سخنست الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله رباعی لجامعه مملو است
ز مهر مصطفی این دل ما :: بسرشته طفیل اوست آب و گل ما
روزی چندی اگر بهجران بگذشت :: آخر بحریم وصل شد منزل ما

و شرط چهارم زمانست یعنی زمان نیز امن و امان
می باید که باشد و تفرقه در میان برادران مؤمن نباشد
چه تفرقه و تشویشی که از حادثات زمان در میان مردمان
باشد از آن تفرقه دل درویشان پریشان گردد و جمعیت
خاطر باقی نماند و چون جمعیت نماند ورزش نسبت شریف
چنانچه شرطست نتوانند کرد و بیکار و بطال بمانند و
حدیث شریفست که من ابطأ عمله لم یسرع نسبه و اگر
چنان باشد که دل درویش از تفرقه برادر مؤمن بدرد
نیاید و پریشانی یکی سبب پریشانی جمع نگردد اکابر طریق
گفته اند که او درویش نیست چه همه مردمان از یک وجود
جزو یکدیگرند مضمون این حدیث شریف خاتم النبیین صلی الله

علیه و علی آله و اصحابه المهتدین عن النعمان بن بشیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمنون کرجل واحد ان اشتکی
عینه اشتکی کله و ان اشتکی رأسه اشتکی کله رواه مسلم
قطعه بنی آدم اعضای یکدیگرند ٭ چو در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار ٭ دگر عضوها را نماند قرار
و ایضا حدیث شریفست که المؤمن للمؤمن کالبنیان
یشد بعضه بعضا المقصود از چهار شرط مذکور دو شرط
اخیر که مکان و زمان باشد بحمد الله تعالی اشرف مکان
میسرست و زمان نیز در ایام دولت حضرت بادشاه
غضنفر فر سکندر در از غایت معدلت عدالت او ابد الله دولته
و آینده در محض امن و امانست بیت للجامع

شحنه عدلش از رعایت خویش / آشتی داده گرگ را با میش

قصیده فی مدح السلطان صاحب القران اشرف سلاطین الزمان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الملک المظفر المنصور السلطان محمد خان نصره الله تعالی علی اهل البغی والعصیان وزاد توفیقه للعدل والاحسان

ای نوشته دولت منشور ملکت جاودان / همچو جد سلطانی و همچون پدر سلطان نشان
مستقر از عدلت نظام ملک بر قانون شرع / صیت عدلت پر شده اطراف و اکناف جهان
بخت و دولت چاکر تو تاج و تخت پایدار / باد تا دور فلک منشور و فرمانت روان
خان غازی شاه عادل میوه نخل مراد / قاتل اعدای دین خسرو صاحب قران
خسرو اعظم محمد نصرت دین کز علو / حضرتش را طارم افلاک زیبد آستان
آنکه بیرون برده نقش اختلاف از روی دهر / وانکه در ایام عدلش ظلم را نبود نشان

پرتوی از رای و پیرایه خورشید و ماه / نکته‌ای از لفظ او سرمایه دریا و کان
خوانده تیغش بر مجره یک خط فتح و ظفر / داده عدلش بر ممالکش دامن امن و امان
ملک کم دیده چو او لشکرکش و کشورگشای / دهر نشنیده چو او فرمانده و گیتی‌ستان
پاسبان آستانش روز و شب مهر و ماه / خسروان در خدمتش استاده همچون چاوشان
ای براق دولتت را فرق فرقد پایگاه / وی همای دولتت را کنگر عرش آشیان
همتت
چون قضا پیوسته بر اعدا نشانت کارگر / چون قدر همواره بر آفاق فرمانت روان
از سموم قهرت اندر تنگنای معرکه / چون عرق بیرون بریزد مغز خصم از استخوان
هر کی از آتش تیغت بیابد شعله‌ای / آفتاب آنجا شراری و آسمان گردد دخان
جز تو کس را افسر شاهی نمی‌زیبد بسر / ملک را دل بر تو می‌باید نهادن جاودان
آسمان با صد هزاران دیده اختر گو بجست / تا ترا بیند بدست غیر ننهاده عنان
پادشاهی را سخا و عدل سرمایه است و تو / برده گوی سعادت را بهمت از میان

نیست از اهل خرد هر کس در عهدت برد
نام حاتم بر زبان گوید ز تو اسپردگان

نیست اندر گوشه چرخ از کفت نقدی دریغ
نیست اندر پرده غیب از دلت رازی نهان

صنع ایزد در وجودت بهر آن آماده کرد
تا کند تیغ تو دفع فتنه آخر زمان

تا جهان را میوهٔ فتح و ظفر بار آورد
قهرت اندر سینه دشمن همی کارد سنان

دست در هم داد اسباب جهانداری جهان
کآسمان را ماند انگشت تحیر در دهان

بسته است احرام کویت از حرم مصطفی
آمده بر سدّهٔ عالی فقیر ناتوان

افقر و احقر غریب و بیکسی و داعی که پیوسته است
نسبتش با خاندان مصطفی و خواجگان

مدت ده سال بوده در مدینه داعیت
آمده از بهر ترویج طریقت این زمان

چشم دارد کز کرم بنوازیش سازیش زود
حاجت او را قضا کرده بسوی طیبه روان

التجایش آنکه سازی منزلی تا روز و شب
در دعای دولتت باشد بساران اندران

تا رود بهر دعا در روضه شاه رسل
خواند آنجا این دعا در حق خاقان زمان

تا بپاید گردش گردون تو با گردون بپای — تا بماند نوبت عالم تو در عالم بمان
با ابد عهد همایونت قرین بادا که تو — هم نکو عهدی بحمد الله هم صاحب قران

چونکه پادشاه عالیجاه ظل الله فی الارض سلمه الله تعالی وابقاه و حرسه ورعاه ووفقه لما یحب و یرضاه وبلغه الی ما یتمناه وجعل امور عقباه احسن من دنیاه بجمیع علوم و کمال آراسته اند و در ایام دولت ایشان جمیع امور دین رواج یافته خصوصا شریعت نبوی صلی الله علیه وسلم امید است که طریقت مصطفوی نیز بر طریقی که بخاندان خواجگان ما رسیده علیهم الرحمة والرضوان در عهد همایون حضرت سلطان صاحب قران نادر الزمان خلدت دولته وابدت سلطنته ونصر جنوده بتوجه عالی حضرت پادشاه رواج یابد بیت به هیچ حاجت ترا گر حاجتی هست

مکش از حاجت حاجت وران دست / خدا را بدان بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است / همچنانکه در عهد همایون حضرت

سلطان مرحوم مغفور غریق رحمت یزدان مربی درویشان معتقد طریقه خواجگان سلطان مراد خان خلد الله تعالی فی ریاض الجنان حضرت ارشاد پناهی مخدومی قبله گاهی قطب الواصلین وسیلة الطالبین مروج طریقه سید المرسلین الشیخ المحقق والمرشد المدقق خواجه احمد الصادق رحمة الله علیه رحمة واسعة چند گاه ترویج این نسبت شریفه کرده بوده اند و حدیث شریفست که الولد سر ابیه وعنه صلی الله علیه وسلم من سعادة المرء ان یشبه اباه و ایضا حدیث شریفست که ان ابر البر ان یصل الرجل اهل ود ابیه لمحرره شعر

چو پیوست سلسله نقشبند سلسله آن / چرا بسلسله خویشتن نپردازی
تو نقشبند و پدر نقشبند و عسکر و شهر / بدین سبب سزد ار با فقیر پردازی
پناه اهل یقینی یقین همی دانم / بشاه راه شریعت تراست سرباری
سعادت ابدی شاه عالی این باشد / بنسبت همه با اهل علم پردازی

الحمد لله ثم الحمد لله در ایام دولت حضرت سلطان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه علامات و آثاری که دیده میشود از و امیدواری بسیارست عامهٔ اهل اسلام را خصوصا این طایفه را لجامعه

گل حدیقه دولت محمد مراد / یگانه که ندارد بعهد خود ثانی
زمین قدر تو آمد ز رتبه فلک برتر / سگ درگه تو سوده ناصیه پیشانی
دعای بنده همین است متصل که خدای / ترا بملک ابد و بتو ملک داد ارزانی

قال الله تبارک و تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان
الآیه چون حق سبحانه و تعالی ذکر عدل و احسان کرده و در
ادای این دو نعمت امر فرموده و حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم
بشارت نموده که اهل الجنة ثلث ذو سلطان مقسط
متصدق موفق پس لازم شد که پادشاهان در ادای
این دو نعمت قیام نمایند تا بجدی که خویش را مظهر این
حدیث شریف گردانند لجامعه عدل پیش آر و سخا را داده
گنج قارون بر کن و بر باد ده   رفت قارون و بشد گنجش تمام
حاتم طائی بمرد و ماند نام   ای نکو همت نکو کن نام خویش
هم بعدل و داد هم انعام خویش منقولست که ملک زاده موفقی
از پدر خزینه و دفینه بسیار میراث یافته بود دست کرم

گشاده داد سخاوت بداد و گفت بی دریغ بر سپاه
و رعیت بر بخشید قطعه نبایاید دماغ از طبله عود
بر آتش نه که چون عنبر ببوید بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید گویند که یکی از امرا بی تدبیر
ترک ایثار را نمود ملک زاده روی ازوی در هم کشید و
موافق طبعش نیامد امیر را زجر فرمود و گفت خدای
تعالی مرا مالک ملک گردانیده تا بخورم و ببخشم و در راه
او بمحتاجان و درویشان و بینوایان نفقه نمایم تو گوئی که حق تعالی
انفقوا مما رزقکم الله نه پاسبانم که نگاه دارم و گنج نهم
حق سبحانه و تعالی میفرماید والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بیت

بخشای کنون که نعمتت هست بدست   کین نعمت و ملک میرود دست بدست

منقولست که ذو النون مصری رحمة الله علیه بمکه معظمه
می آمد در راه گبری را دید که پیمانهٔ ارزنی گرفته در زمین
پر برف می پاشد ذو النون گفت ای گبر چه خواهی کرد
این دانه را که در زمین پر برف می افکنی گبر گفته بهوای
زمستانست و روی زمین پر برف و مرغان دانه
نمی یابند بجهت آن می افکنم که مرغان بخورند و خدای
تعالی مرا بدین سبب بیامرزد و حضرت شیخ ذو النون
رحمه الله گفته اند که ای گبر خدای تعالی دانهٔ بیگانگان را
نپذیرد گبر گفته اگر نپذیرد به بیند که در راه او میکنم شیخ
گفته آری بتو بپسند گبر گفته این قدر بس است که به بیند چون

شیخ ذو النون رحمة الله علیه بمکه رسیده گوید دیدم شخصی را
در آستانهٔ بیت شریف که دست در حلقه زده می نالید چون مرا
دید گفت یا ذو النون تو نگفتی که خدای تعالی دانهٔ بیگانگان را
نپذیرد اکنون ببین که دید و پذیرفت و درین باب
شیخ سعدی رحمة الله علیه میگوید مثنوی الا گر طلبگار اهل دلی

ز خدمت مکن یکزمان غافلی	خورش ده بگنجشک و کبک و حمام
که روزی بیفتد همایت بدام	چو هر گوشه تیر نیاز افگنی
امیدست ناگه که صیدی زنی	دری هم براید ز چندین صدف
ز صد ناوک آید یکی بر هدف	و حدیث قدسیست که

یا ابن آدم زارعونی و راجونی و عاملونی و اسلفونی از الحکم
هرگاه که حق سبحانه و تعالی گبر برا بهشتی ارزن که در راه

او مرغان بد بد از طریق ضلالت بر آورده و در زمام هدایت
در آورده و بنور اسلام صدر او را شرح داده دل او را
منور کرده اند که فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره
للاسلام شک نیست که اگر مؤمنی در راه او با درویشان
و محتاجان نفقه بکند هر یک درم او را هفتصد درم عوض
بدهد بل اضعاف مضاعفه بمضمون آیت کریمه مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله
واسع علیم نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
و این جزای دنیای او خواهد بوده در آخرت درجات
او مقرر است لقوله تعالی ولکل درجات مما عملوا و ما ربک

بغافل عما تعملون اگر خواهی که ممتع شوی از نعمت دنیا بر خلق کرم کن که خدا
با تو کرم کرده و در حدیث صحیح است که ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء بر تو باد ای طالب حق که قدم
از امر رب بیرون ننهی و شکر نعمت او را بجای آری
و در طلب کاری یکساعت نیاسایی و در تقویت دین
مبین چون خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
بمال و جان سعی نمایی و به برادران دین با احسان پیش آیی
که حضرت رب العالمین میفرماید والله یحب المحسنین
وقوله تعالی احسن کما احسن الله الیک وقوله تعالی
وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله الآیة قطعه
بس نام ور که زیر زمین دفن کرده اند کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند

قارون شوم را که فرو برد خاک مصر
پاکش چنان بخورد که زو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای عزیز و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

فایده پوشیده نماند که سلسله علیه خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم بحضرت سلطان العارفین و برهان المحققین و وسیله الطالبین قدوة الواصلین قطب ثانی بایزید بسطامی قدس الله سره السامی میرسد منقولست که در زمان سلطان بایزید عساکر همایون روم بکفار خاکسار در معرکه میدان کارزار میکرده اند و از کثرت و انبوهی آن ملاعین فی الجمله فتوری در لشکر اسلام رفته و در آن حال از طرف لشکر آوازی شنوده اند که بایزید فی الفور

آتشی از طرف روم پیدا شده متوجه آن ملاعین خاکسار گشته در طرفة العین آن قوم را زیر و زبر کرده فتح عظیم لشکر اسلام را دست داده و غنایم بسیار بدست افتاده منصور و مظفر باز گشته اند نظم لجامعه

بنده گان باشند خدا را در جهان
پاسبان ملک و شاهان زمان
والیان ملک حق ایشان بوند
دایمی در حضرت رحمن بوند
زیر حکم ایشان بود ملک جهان
لیک دارند خویش از مردم نهان
یک تن تنها فقیر بی نشان
میزنند بر هم جهانی در زمان
ماه و خورشید و فلک هم ابر و باد
سر نتابد هیچ یک از انقیاد

و کذلک منقولست که در زمان سلطان محمد خان بن سلطان مراد بن سلطان محمد خان علیهم الرحمة والرضوان در سنه هشتصد و پنجاه و پنج قطب

ناصر الدین

ابرار و کاشف اسرار خواجه عبید الله احرار علیه الرحمة الغفار
در دشت عباس بهم راهی درویشان در گذر بوده اند
ناگاه حضرت خواجه اسب خود را مهمیز کرده بهر طرف
دوانیده گاه گاه از نظر غایب می شده اند و باز حاضر
می گشته چون بمنزل رسیده اند یکی از اصحاب سوال کرده
که اصل آن واقعه چه بوده که آن حالت دست داده
حضرت خواجه مذکور رحمة الله علیه رحمة واسعة فرموده اند
که سلطان روم با کفار در جنگ بوده و لشکر کفار
خاکسار بسیار بود سلطان از غلبه آن فجار خاکسار
توهم کرده از ما طلب یاری و مدد نمود با و مدد رسانیدیم
بحمد الله تعالی مظفر و منصور گردید و آن ملاعین منهزم گشتند

فصل از جمله مناقب حسنه سلطان محمد خان مذکور رحمة الله علیه
واسع نعمه علیه یکی این واقعه است که روایت کرده اند راویان
اخبار و ناقلان آثار که سلطان صاحب قران نور الله مرقده
نماز پیشین را ادا کرده بوده اند که از کثرت کفار خاکسار و قلّه
لشکر اسلام ظفر آثار در دل حضرت سلطان هیبتی افتاده بدرگاه
اله روی نیاز آورده از روح رسول الله صلی الله علیه وسلم
و اولیاء الله مدد خواسته نیازمندی نموده اند منور دست دعا
بر روی فرود نیاورده بوده اند که پیری بر اسب نشسته حاضر گشته
بصفت خواجه مذکور گفته اند با سلطان محمد دل قوی دار و در خاطر
از کثرت کفار توهم راه مده سلطان مغفور گوید گفتم چون
نترسم که لشکر این ملاعین در نهایت کثرت و عسکر اسلام

در غایت قلت است و احوال چنین است که مشاهده میکنند حضرت
خواجه عبید الله رحمه الله گفته اند که خدای تعالی میفرماید کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله اکنون تو نظر بر کثرت ظاهر
کفار مکن نظر در آستین من بکن تا چه بینی سلطان گفته نظر
در آستین خواجه کردم صحرایی دیدم عظیم و بی نهایت از عساکر
اسلام بر دل خوش گشتم و خواجه فرمودند این همه از برای مدد
و نصرت تو آمده اند اکنون بر بالای این پشته برای و تنبیه
نوبت طبل بزن و امر بکن که لشکر اسلام یکبار بر سر کفار
اسب اندازند سلطان صاحب قران اعنی سلطان محمد
خان مذکور رحمة الله علیه گفته بموجب فرموده ایشان
لشکر را امر کردم و کفار خاکسار منهزم گشتند و فتح عظیم

دست داد و غنایم بسیار بدست افتاد الغرض از ذکر
این قضایا مراد آنست که این طایفه سلسله علیه نقشبندیه
از زمان سلطان العارفین در مددکاری و نصرت
و یاری پادشاهان اسلام در دیار روم بوده اند بس دعا
گویی این فقیر بنسبت حضرت سلطان زاد الله تعالی رفعته
و سلطنته بطریق ارث ابا عن جد آمده نه این زمان
دعا گوییست و بس بیت نشان تجربه هستی نبود از عالم و آدم
که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم و کذلک اخلاص و
عقیده پادشاهان این دیار از قدیم بمشایخ سلسله علیه
بدین منوال بوده امید از حضرت رب العزة عزت اسمائه
آنست که سلطان زمان نیز از آنجانب فتح و نصرت از

برکات ارواح طیبه و حسن عقیده حضرت سلطان خانو
اده خواجکان و سایر مشایخ کرام و اولیای عظام عنقریب
میسر گردد و کفار فجار خاکسار بدکردار بتیغ قاهره قهار
گرفتار آمده بحکم آیت کریمه انما امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون کن فیکون کردند لمحرره شعر
میکنم من دعا و حضرت حق * باجابت قرین کند آمین * بو که در طینه و بطحا زوند
نوبت آخر به بخارا زوند * از خط آن سکه نشد بهره مند * جز دل فی نقش نقشبند
دیگر بدانکه سلسله علیه نقشبندیه از شیخ ابو القاسم گرگانی
رحمه الله علیه نسبه و اسطه بسید الطایفه جنید میرسید روح الله
روحه و افاض علی العالمین فتوحه منقولست که از
حضرت شیخ جنید رحمه الله علیه سوال نموده اند که از

شنودن سخنان مشایخ چه فایده است فرموده اند که
کلمات المشایخ جنود الله فی الارض یعنی سخنان مشایخ
لشکریست از جانب خدای تعالی در روی زمین که
بشنودن آن دل طالبان اگر ضعیف بود قوی گردد و ازان
لشکر مدد یابد سوال کرده اند که این را از خود میگویی
یا حجتی داری از احادیث نبوی یا از کلام حضرت باری
جل ذکره حضرت شیخ جنید فرموده اند حجت این سخن
در کلام ملک علام آنست که میفرماید و کلا نقص علیک من
انباء الرسل ما نثبت به فوادک یعنی ای محمد ما قصه گذشتگان
با تو گوییم تا دل تو بران آرام گیرد بدان ای طالب صادق
که از شنیدن کلمات مشایخ طالبان را فواید کثیره حاصل

آید اول آنکه چون بر احوال مطلع کردند محبت این طایفه
در دل طالبان پیدا شود و چون دوستی اولیا در دل
طالبان متمکن کرده اند جمله ایشان کردند و هم با اتباع
محشور شوند بحکم فرموده سید عالم که من احب قوما فهو
منهم و عنه صلی الله علیه وسلم المرء مع من احب و در حدیث
قدسی مذکور است که من احب مؤمنا صافحته الملائکة
فی الدنیا سرا و فی الآخرة جهرا دیگر بدان ای طالب
صادق که قلوب قاسیه ما بشنودن این نوع سخنان
از خواب غفلت بیدار شود و در طلب زاد آخرت
کردیم و خدای تعالی میفرماید فذکر فان الذکری تنفع
المؤمنین و در خبر است که خواجه عالم سید ولد آدم

صلی الله علیه وسلم فرموده عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة
و حدیث قدسی نیز درین باب وارد است که یا ابن آدم
استقامت سماوات فی الهواء بلا عمد باسم من اسمائی
و لا تستقیم قلوبکم بالف موعظة من کتابی یا ایها الناس
کما لا تلین الحجر فی الماء کذلک لا ینفع الموعظة للقلوب
القاسیة بدانکه از ذکر این کلمات متکلم را سه فایده
منظور است اول آنکه نسبت دعاگوی فقرای نقشبندیه
معلوم شود که بنسبت خاندان آل عثمان از قدیم بوده
عمریست که در راه تو پا بسته‌ایم ، خاک ره تو بدیدگان می سپرم
دوم آنکه اگر در مهمی طالب صادق را در ماندگی پیش آید باید که
با خلاص هرچه تمامتر چنگ در ذیل پاک این عزیزان زده

طلب مدد نمایند تا از برکات ارواح طیبه ایشان در زندگی
رشته بیرون آید قسم سیم آنکه ذکر یافت از سید الطایفه
جنید رحمه الله منقولست که حضرت شیخ ابو الحسن علی عثمان بن
الغزنوی که برادر طریقت حضرت سلطان ابو سعید ابو
الخیر بوده اند رحمه الله علیهما گفته اند خدای را بندگانند که
باران از آسمان ببرکت اقدام ایشان می آید و نباتات
از روی زمین بصفای باطن ایشان میروید و بلاهای
روی زمین از میان مردمان از ممر وجود شریف ایشان
دفع میشود و برین معنی این حدیث دلیل تواند بود که
بهم یرزقون وبهم یمطرون وبهم یدفع البلاء عن
الارض و در حدیث قدسی مذکور است که یا ابن آدم

کیف لا تخشون الحرام لا لاکتساب الآثام و لا تخافون
النیران و لا تتقون غضب الرحمن فلولا مشایخ رکع
و اطفال رضع و بهایم رتع و شباب خشع لجعلت
السماء فوقکم حدیدا و الارض صفصفا و التراب رمادا
و لا انزلت علیکم من السماء قطرة و لا انبتت لکم فی
الارض حبة و لصببت علیکم العذاب صبا و این زمره
عالی همت تا قیام قیامت درمیان این امت می باشند
و برکات ایشان درمیان خاص و عام امت هست
و برین معنی حجت آنست که حق تعالی میفرماید فی محکم
کتابه العزیز وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا
الآیه و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده است

از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که ان لله ثلثمایة نفس
قلوبهم علی قلب آدم صلوات الرحمن علیه وله اربعون
قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب
ابراهیم علیه السلام وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه
السلام وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام وله
واحدة علی قلب اسرافیل علیه السلام یعنی خدای را عز وجل
سیصد بنده برگزیده است که دلهای ایشان چون دل آدم است
صلوات الله علیه و چهل بنده دیگرست که دلهای ایشان
همچون دل موسی است علیه السلام و هفت دیگر را دل
چو دل ابراهیم است علیه السلام و پنج دیگر را دل چون دل
جبرئیل است علیه السلام و سه دیگر را دل چون دل میکائیل است

علیه السلام و یکی دیگر را همچون دل اسرافیل است علیه السلام
حضرت مخدومی سیدی و سندی و ذخری و معتمدی
و شیخی و مستندی شیخ الاسلام والمسلمین عمدة المتقین مفید
الطالبین قدوة الواصلین قطب المشایخ فی العالمین
وارث علوم الانبیاء والمرسلین کاشف اسرار غیبی مولوی
یعقوب چرخی رحمة الله علیه فرموده اند که چون آن
یگانه را انتقال واقع شود بدل او از سه گانه یکی را اختیار
کنند و اگر از آن سه یکی در جوار رحمت حق پیوندد بجای او
از پنج یکی را بنشانند و اگر از پنج یکی وفات یابد بجای او
یکی از هفت را بیارند و اگر از هفت یکی کم گردد بدل او
از چهل یکی را بگیرند و بهفت ملحق سازند و اگر از چهل یکی

نقصان پذیرد و بدل او از سیصد تن گرفته شود و از
عامه خلق یک صاحب دولت را در آن سیصد الحاق بکنند
و این طایفه تا دور دامن قیامت بدین منوال برقرار رند
و نظام عالم با اینهاست و بلا از میان امت برکت
اینها دفع می یابد و مخدوم فرموده اند رحمة الله علیه رحمة
واسعة که این معنی مر الیقین است یقینا و علما و در وجود
این جماعه هیچ شک نیست و ریب و مرا از ایشان کرامات مشاهده
افتاده است چون طی ارض و بر دریا رفتن بغیر آلت یعنی
بی کشتی و پنهان بودن از چشم مردم و همه رفتار ایشان
چون صوفیان است و ایشان بیک کس از این امت صحبت
می دارند و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می آمدند

و صحبت میداشتند و جمعه میگذاردند و علم شریعت می آموختند
و ایشان را غیر از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و حذیفه بن
یمان کس دیگر نمی شناخت و حذیفه صاحب رسول بود صلی الله علیه وسلم
و طبقات ایشان هفت است و مرتبه هفتم از آن قطب
ایشان نیست و او را قطب الابرار گویند و این جماعه غر[illegible]
باشند و همه در خدمت قطب ارشاد می آیند و اگر از این جماعه
تقصیری واقع شود قطب ارشاد عذر او میخواهد و خدای
تعالی از سر آن تقصیر در میگذرد والله اعلم انتهی کلام المخدوم
رحمه الله نظم هر ولی را ولی تواند دید . مصطفی را علی تواند دید
من هم از شوق میکنم سخنی . ورنه وصفش چه حد چو منی مناجات
الهی ملکا پادشاها زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش کن

بر دل ما هر چه سبب غفلت ماست فراموش گردان قالب ما را
بتوفیق هدایت گرداری ده و قلب ما را از تلقین عنایت
گفتاری بخش نوری ده که ظلمت آب و گل بباد بر دهیم
حضوری بخش که از فضولی جان و دل باز رهیم علمی که
عطا کرده بعمل رسان یقینی که رهنموده باجل رسان
خلوتی ده که آنجا ما و من نگنجد سلوتی ده که دو عالم
بیکجو نسنجد شناسایی بخش بی پندار معرفت آشنایی ده
بی خیال محبت در مجلس انس نشاط فرست در بساط
قرب انبساطی کرامت کن وقتی ده که اندوه گذشته
نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم بعجز در وقت حال
ما را مهجور مکن بگمان نزدیکی از خود دور مفکن گرهی که

نفس بندد بگشای راحتی که روح خندد بیفزای بیچار
تشبیه و تعطیل وم توحید روزی کن بی شمار نفی و اثبات
قدم تجرید ارزانی دار شکستگی ما را باعتقاد درست پیوندی
کن آلودگی ما را بیقین خالص بدل گردان غفلتی که رفت
بر ما مگیر تقصیری که آید از ما بپذیر نفس ما را با نفس برادری
ده دم ما را با قدم برابری ده **مناجات** ای کار همه ز تو فراهم ٭
چون مرهم جمله مراهم ٭ زان پیش که باشد آزرویم ٭ از روی کرم ده آرزویم ٭
عذر همه لطف تو پذیرد ٭ کس را نکنی تو از بدی رد ٭ رحم آر که جمله بی‌بدرایم ٭
سرمایه امید و بیم داریم ٭ ای خالق خلق و عالم غیب ٭ ماییم و دو عالم عیب ٭
ای از نظر تو کار ما راست ٭ آراسته تو هر چه ما راست **ایضاً در مناجات**
الهی بره خود دار ما را ٭ دمی با نفس ما مگذار ما را ٭ الهی سعی در راه تو دارم

ازین ره رو بدرگاه تو دارم | چو سعی از بنده شد جذب از الهست
کشش از کهربا کوشش زکاهست | گر از سوی تو خورشیدی نتابد
کجا هر ذره ره سوی تو یابد | نشد بحث چهم و انکه بیچون
چه گفتارست ای قیوم بیچون | بحق گریههای زار آدم
بحق نوحهای نوح پر غم | بتسکین خلیل الله در آتش
بحق صبر ایوب بلاکش | نظر بر این گدای بی نوا کن
ز خود بیگانه با خویش آشنا کن | کرم چون ذات پاکت را شعارست
کریما تر ابنا ابلی خطارست | ترا دامان استغنا چو پاکست
من آلوده دامانم چه باکست | خداوندا بحق ذات پاکت
بحق عاشقان دردناکت | بحق حرمت ذات پیمبر
بحق حرمت بوبکر و عمر | بحق حرمت عثمان و حیدر

امیر با سخا ساقی کوثر | بحق جمله یاران پیمبر
مزین ساز بر محراب و منبر | زبانم از زبان گفتن نگهدار
بسازم از زبان گوهی بیار کار | زبان چون از زبانم گشت خاموش
ز دل اسباب ظلم کن فراموش | ز بند غم رهایی ده دلم را
بجو دم مشغول کردان خاطرم را | ز مکر نفس و شیطان ده نجاتی
بده در طاعت خویشم ثباتی | غمی دارم بدل چون کوه انبوه
نجات من بده زین کوه اندوه | به پشت خنک بد دولت بر نشانم
بدولت خانه سرمد رسانم | بذات پاکت ای قیوم بیچون
که داری قدرتی از وصف بیرون | ز آلایش تمام آور برونم
بکن سوی حقیقت ره نمونم | ز فضل رحمتت امید دارم
رسان یا رب بامیدی که دارم | مراد نفس من یا رب رها کن

ختم نسخه

مرادی کان مراد توست آن کن	مراد من نباشد جز مرادت
ندارم چاره جز انقیادت	حسن بصری را گفتند طبیب که

خود بیمار باشد دیگری را چگونه معالجه بکند فرموده اند
رحمه الله هر که باین موعظهٔ من عمل بکند فایده بو بیند و
اگر من بگویم و عمل نکنم بی عملی من او را زیان ندارد و اگر
شما نیز عمل نکنید نحس ضرر نکند که میفرماید جل و علا و لا تزر
وازرة وزر اخری و قوله تعالی و ما علی الرسول الا البلاغ
آنچه بما رسیده بود از اخبار بشما رسانیدیم دیگر اختیار شما راست
بیت مراد ما نصیحت بود گفتیم ، حوالت با خدا کردیم و رفتیم
اللهم اهد الطالبین الی العلماء العارفین بالدین التابعین
الفائزین الصالحین الزاهدین فی الدنیا المتجردین

لخدمة المولی الکاملین فی الایمان و الایقان القاهرین
للشیطان المتقین بالقلب و الارکان البالغین فی العمل
و القاصرین للامل الناصحین الخاشعین المتواضعین المتکلمین المتوکلین
المفوضین الراضین الصابرین الخائفین الراجین المخلصین
المهتدین الهادین للامة الذاکرین للمنة و الشاکرین علی النعمة
المستقیمین المکرمین المصدقین و ارهم طریق الیقین
انک رئوف بالعباد و ولی التوفیق للارشاد مثنوی

گر ز تنگ شکر خریده میشوانم	باری یکی از تنگ شکر میرانم
گر نیم مردان ره را هیچکس	وصف ایشان کرده ام اینم بس
گر نیم زیشان از ایشان گفته ام	خوش دلم کین قصه از جان گفته ام
گر ندارم از شکر جز نام بهر	این بسی خوشتر که اندر کام زهر

قطعه

غرض نقشیست کز ما باز ماند — که هستی را نمی بینم بقایی
بود صاحب دلی روزی برحمت — کند در حق این مسکین دعایی
و گر نه وصف این صاحب دلان را — نشاید کردن از بی نوایی

رباعی

با این همه نامرادی و بیکسی — درمانده بنارسایی و بوالهوسی
دادیم نشان بگنج مقصود ترا — گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

مثنویات در مدح و موعظه و دعای شهریار نامدار شهنشاه کامکار روزگار حضرت جهاندار ظل الله الاعظم الملک المعظم مولی ملوک العرب والعجم خلیفه المسلمین فی العالم سلطان الروم والعراقین والیمن خاقان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین ناشر العدل والاحسان باعث الامن والامان المستنصر من الله المستعان المتشبث بفضل الله الآمر بالعدل والاحسان

الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الملک المظفر المنصور السلطان بن السلطان محمد خان خلد الله تعالی ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه

ای جهان در پناه دولت تو — آسمان بارگاه صولت تو
هفت اختر که خاک راه تواند — پایه پرورد بارگاه تواند
خاک پایت از رواج کوی یمنی — یافته شغل قرة العینی
بر درت چنبر دو زغرت زرشوق — گشته حاضر همه نبودن فرق
رخ خدمت بر آستان تو مهر — از تفاخر بسوده ز اوج سپهر
تخت بگرفته سخت دامانت — مهر بکیوان کشیده ایوانت
بس که قصرت شده بگردون تنگ — آمده پای آسمان در سنگ
داده دریای در کفت بهوس — کف دریا چه داده مشتی خس
مهد گردون که ذوالامانت خواند — مهدی آخر الزمانت خوانند

ای مظفر شه همایون فر / وی مشرف بنام پیغمبر
آسمان حلقهٔ کمند تو باد / بخت و دولت اسیر بند تو باد
ابر سرمایه تاج تخت ترا / چرخ بازیچه طفل بخت ترا
شحنهٔ عدلت از رعایت خویش / گرگ را داده آشتی با میش
رزم و بزم تو بس که در کار است / دولتت مست و بخت بیدار است
چون خدایت سریر شاهی داد / ملکت از ماه تا بماهی داد
بر ستمکش ز عدل کم نکنی / بر ستمکاره جز ستم نکنی
تا تو خوش باشی و خدا خشنود / عالم آسوده کن بنعمت و جود
چون بخاصان دهی تو برگ نوال / یاد کن از گدای بی سر و پا
رحم کن بر فقیر بی توشه / که بشب افتد گرسنه در گوشه
مست در زیر کاخ فیروزه / آدمی میهمان دو روزه

نیک بخت آنکسی که در انجام / زنده جاوید آنکه گشت بنام
آنچه منشور آدمی زاد است / نام نیکست و باقی باد است
بیغمی ها بدیت بعالم ملک / غم عالم بخور مخور غم ملک
تا کنی چون لوای عزم بپا / عالمی گرد بیش زیر لوا
عالمی را بزیر حکم آری / چون بعسکر دهی تو دل آرای
شه جهان گیری از سنور نکند / سپه زنی دست و پا چه کار کنند
شه نخستین اگر ندادی زر / پیش او کس کجا نهادی سر
خدمت از بهر بخشش و کرمست / ورنه کس را ز دیگری چه غمست
خوانده باشی ز آیت قرآن / أمر بالعدل و بالاحسان
پیل چون مور را به پا بسود / پرسشش از پیل بانش خواهد بود
تا توانی بعدل و داد گرای / ملک را دان ازین دو پایه بپای

بدل
بپای

گرچه در سدّ آهنی معصوم / مشو ایمن ز ناوک مظلوم
گرچه کس نیست دشمن تن تو / غفلت تو بس است دشمن تو
آنچنان دار پاس جان عزیز / که تو خوش خسپی و رعیت نیز
گر دو صد پاسبان نهی همراس / هیچکس به ز تو ندارد پاس
بر چنین پایه کاستواری تست / پاسبان تو هوشیاری تست
من کیم تا زنم ز پند نفس / دولت و بخت پندگوی تو بس
ای تو بحر محیط من چو سراب / از تعطش سخن کنم نه ز آب
هست بیدار کردنم بیدار / همچو باران بروی دریا بار
نه بهر چرب کردن بادام / نی شکر را بشهد دادن وام
لیک هر کس بقدر دانش خویش / آنچه داند بگوید از کم و بیش
آورد هر کس از هوا خواهی / تحفهٔ بندگی بهر شاهی

گر پذیرد ز لطف خویش رواست / ور گذارد ز صوب رای رواست
نزد این تحفه گرچه عرض پذیر / تو کریمی کرم بکن بپذیر
تحفهٔ من که خاک راه بود / کی پذیرا در بزم شاه بود
لیک زان سان که خردوان دانند / بندگانرا بزرگ گردانند
چه بضاعت بود مرا در بار / که کشم پیش شاه گیتی دار
جز دعا و تضرع و زاری / که کنم نزد حضرت باری
هر که گردد ز دوستی تو پاک / باد در پای دشمنان تو خاک
باش تا هست چرخ زنگاری / در جهانگیری و جهانداری
باش در باغ عیش خرم و شاد / میوه میخور ز چار باغ مراد
دولتت را ز کامرانی نور / گرد ناکام از جناب تو دور
بخت و دولت مدام یار تو باد / ایزد از بد نگاه دار تو باد

شب تو قدر و روز تو نوروز | اخترت سعد و طالعت فیروز
تا جهان هست شهریاری کن | تخت گیری و تاج داری کن
آسمان مفرش سرای تو باد | هرچه خیر است خاک پای تو باد
هرچه خواهی ز ماه تا ماهی | پیش بادت از آنچه میخواهی
تخت همواره هم عنان تو باد | سپر بدخواه بر سنان تو باد
هر مرادی که بشمری ز نخست | یک بیک جمله بادت اندر مشت
هرکه بد بیندت چو بدبینان | دوزخی باد همچو بیدینان
همه عمرت ز عید دلکشتر | روزت از روز و شب ز شب خوشتر
تا سپهر بلند بر پاییست | نور خورشید عالم آراییست
در جهان مملکت فزایی کن | پادشه باش و پادشاهی کن

تمت الرسالة المسماة بتحفة الملوك على يد العبد

81

المفتقر الى رحمة ربه الغنى طاهر بن موسى بن علي الحسينى
النقشبندى المدنى غفر الله ذنوبهم وستر عيوبهم فى
الروضة المطهرة النبوية على خير ساكنها افضل الصلوات
والتحية فى اواسط شهر ذى الحجة الحرام عام سبعة بعد الالف ١٠٠٧
رزقنا الله تعالى واياكم وساير المؤمنين والمسلمين
من الطالبين الاقتدار بائمة الدين والتشبه بهم
ما امكن رضى الله عنهم وعن بقية الصالحين امين

قطعه لجامعه

شها توقعم از خدمتت چنین کردن | نه منصبیست و نه تدریس کی مرا اقتضا
نه مال و نعمت و فی احتشام و رد و قبول | نه عز و رفعت و جاه و جلال و دین و دنیا
ولی سه چیز مرا مطلبست و منظور است | بعرض شاه رسانم نکات آن همه را
یکی بیاین طریق مشایخ خود بود | دگر بیان مقامات مصطفی هادی

سیم تمتع سلطان دین ز مجموع | که تا سلوک کند در طریق صدق و صفا
بدین وسیله رسد بنده هم بمقصد صدق | که هست مقصد اقصای جمله شاه و گدا
بدین ز راه طلب گر تهی عمل بکنند | شوم ز هر دو یقین سرخ روی روز جزا
امام اهل یقین فخر رازی آن که بدین | درین دو بیت ز من حسب حال گفته ادا
غرامتی بکشم زانچه در قلم آمد | خجالتی ببرم زانچه کرده ام انها
بصد قصیده نه خوانده ام کلیم و حلیم | چنان بکن که خجل گردم اندرین دعوا

تاریخ الاتمام قابله جامعه عفا الله عنه

بحمد الله رسید این نسخه آخر | بسی فضل ذو المنن فیاض علام
نهار اربعا در عشر آخر | پس از ارکان حج اتمام احرام
نظیر روضه خیر البشر بود | بعهد دولت سلطان ایام
شهنشاه زمن خاقان اعظم | غضنفر دل مجاهد لیث ضرغام

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No: 2989
Eski Kayıt No: